

فضای بین الملل

نشست ۵۱

سه شنبه ۲۰ فروردین ماه ۱۳۸۷

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل رخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
آن همه ناز و نعم که خزان می فرمود عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
با استعانت از پروردگار و شکرگزاری که باز دور هم جمع شدیم تا در
فصل بهار بتوانیم بحث‌هایمان را ادامه بدهیم.

«نیست تردید زمستان گذرد

و ز پی‌اش پیک بهار

با هزاران گل سرخ

گل مینای جوان

بی‌گمان می‌آید»

تصور این است که چه در طبیعت و چه در جامعه، در فصل سرمای
استخوان‌سوز دینامیسمی وجود ندارد و خدا هم به خواب رفته، ولی در
همان سوز و سرماها خدا بیدار است و رقص بزرگ تاریخ را رقم می‌زند،
پدیده‌ها هم از زیر فعال هستند. به قول مولوی «در بهمن میوه‌ها پزیده
است»؛ در همان بهمن سرد و سوزانی که تصور این است که همه سلولهای
حیات از بین رفته، اما بلاخره شکوفه‌ای که می‌شکوفد و دیگ جوشانی در
حال پزیدن سلولهای حیات است. ان‌شالله ما هم تن به سوز و سرما و
رخوت ندهیم و امسال، سال کار، بار، به قول بلوچ‌ها شور و شر باشد.
وقتی پیش بلوچ‌ها می‌روی، سلام و علیک که می‌کنند، می‌گویند: خوبی؟
خوشی؟ شری؟ یعنی شرری در درونت هست. برخلاف آنچه ما در ذهن
داریم، شر در طبیعت نشان‌دهنده حرکت و جوشش است. ان‌شالله ما هم
بتوانیم شر مثبتی را درونمان حمل کنیم.

در ابتدای این فراز جلسه کیفی‌ای را نظاره کردیم؛ یک بحث کوتاه کیفی را مهندس سبحانی و یک بحث را هم آقای محمدی که خودشان در آن دوران فعال بودند، ارائه کردند و تجاربشان را به صورت نظری و تئوریک بیان کردند*. امروز در ادامه صحبت‌های آغازین آقای مهندس و مطلع آقای محمدی، همان اسلوبی را پی‌می‌گیریم که وسط گذاشته‌ایم و تا به حال با آن پیش آمده‌ایم. اول فضای بین‌المللی را توضیح می‌دهیم، بعد شرایط ملی، بعد زمینه‌های بروز و ظهور آن حرکتی که در فراز تعقیبش می‌کنیم، بعد شعار و رهبری، سازماندهی، ایدئولوژی، استراتژی، مشی، مردم و پراکندگی جغرافیایی و بُعد اجتماعی و نهایتاً کاستی‌ها و دستاوردها و آخر هم جمع‌بندی.

متعاقب بحثی که با آن فراز جنبش ۵۰-۴۰ را شروع کردیم، به پی‌گیری چارچوبی که در فرازهای گذشته به کار بردیم، می‌رسیم. ممکن است در وادی امر در ذهن این سوال پیش بیاید که جنبش ۵۰-۴۰ چه تفاوتی با انقلاب سال ۵۷ دارد؟ به این خاطر جنبش ۵۰-۴۰ را فراز تلقی کرده‌ایم که بعد از سرکوب جنبش ۴۲-۳۹ و اتفاقاتی که مرور کردیم، جامعه ایران به دینامیسمی نائل آمد که دهه ۴۰ را تا نیمه دهه ۵۰ از آن خودش کرد. آن دینامیسم را نسل نویی که در کوره ۴۲-۳۹ آبدی‌دگی‌ای را پیدا کرده بود و به باور ایمانی، عقیدتی و آرمانی تغییر جهان رسیده بود، [به بار آورد]. لذا به این علت [سالهای] ۴۰ تا ۵۰ مستقل از انقلاب ۵۷، خودش ماهیت جنبشی دارد و این استحقاق را دارد که بتوان فراز را به آن اطلاق کرد.

فضای بین‌المللی

فاز و فضا

امروز فضای بین‌المللی را باز می‌کنیم، در باز کردن فضای بین‌المللی می‌شود در سه سطح وارد شد؛ سطح اول؛ در سالهایی که از آن صحبت می‌کنیم، یعنی سالهای دهه ۶۰ تا نیمه دهه ۷۰ میلادی یا دهه ۴۰ تا اوایل دهه ۵۰ خودمان، تضاد خلق و امپریالیسمی که در فرازهای گذشته از آن صحبت کردیم، به اوج خودش می‌رسد و دره‌ای هست که کاملاً مُقَعَّر می‌شود. سطح بعد؛ تضاد کار و سرمایه است که به نقطه برجسته خودش رهنمون می‌شود و نهایتاً در این دوران ادامه جنگ سردی که از [سال] ۱۹۴۵ [میلادی] شروع شده بود، به سطح کلاسیک خودش می‌رسد که توضیح خواهیم داد.

قعر دره خلق و امپریالیسم

در فرازهای گذشته از جنگ دوم جهانی رد شدیم، دهه ۵۰ را هم پشت سر گذاشتیم و به دهه ۶۰ میلادی وارد شدیم. از این زمان به بعد ادبیات مبارزاتی جهان دگرگون می‌شود و فرهنگ نوینی جانشین فرهنگ سال‌های قبل از جنگ و سال‌های ابتدایی بعد از جنگ جهانی دوم می‌شود. در این فرهنگ اتمسفر و فضای [دورانی] هم ترسیم می‌شود و برای هر دوره یک تضاد اصلی و عمده در نظر می‌گیرند که طبیعتاً با آن درگیر می‌شوند. در ادبیاتی که در این دوران خلق شد و به سرعت در همه جهان منتشر شد و به کشور ما هم رسید، پارادایم دوران را تضاد خلق و امپریالیسم تلقی می‌کردند.

به این مفهوم که جهان دو بخش است، یک بخش خلق‌هایی هستند که برای نفی استبداد، استعمار و امپریالیسم و نفی استثمار به لحاظ طبقاتی تلاش می‌کنند و چیزی جز دینامیسم، توان مبارزاتی، آرمان و پی‌گیری ندارند اما کمپ [دیگر] بخش اقلیتی است که صاحب ابزار تولید، توان سرکوب و تکنولوژی روزآمد هستند.

در ادبیات و باورهای آن روز، رابطه‌ای بین دو اردوی خلق و امپریالیسم متصور نبود [مگر] اسارت یا نبرد^۱. در ادبیات آن روز، این‌طور تبیین می‌شد که اردوی خلق یا با امپریالیسم مبارزه می‌کند و یا در اسارت آن است. در کادر آن ادبیات می‌شود گفت که در سال‌های دهه ۶۰ میلادی و ۴۰ [خورشیدی] این تضاد دورانی به اوج خودش رسیده بود و امپریالیسم مجبور بود با همه جهان بجنگد. نمایندگی این جنگ بر عهده ایالات متحده آمریکا بود که جلوتر شاهدش خواهیم بود. لذا جهان کوره‌ای غلّیانی بود که نقطه کاملاً مقعر [دره]، تضاد خلق و امپریالیسم را ترسیم می‌کرد.

نقطه برآمد تضاد کار و سرمایه

در باورها، ادبیات و فرمولاسیون آن روز گفته می‌شد که تضاد اصلی، تضاد خلق و امپریالیسم و در دل آن تضاد عمده، تضاد کار و سرمایه است. یعنی در جنگ بین خلق و امپریالیسم، مردم ضمن اینکه برای نفی استبداد، نفی سیطره خارجی و نفی امپریالیسم تلاش می‌کنند، برای بهزیستی، بهبودی و برابری اقتصادی-اجتماعی هم تلاش می‌کنند. در اینجا هم دو اردو هست؛ یک اردو جریان پرولتری جهان است که صاحب بازوی کار است و یک دسته هم صاحبان ابزار تولید و مدیریت‌های کلان هستند. این دوره که مورد بررسی ماست، پیک^۲ رویارویی‌های طبقاتی، اعتصاب‌ها، تنش‌ها، درگیری‌ها و مجموعاً اوج تضاد در جریان کار و سرمایه است.

جنگ سرد کلاسیک

سطح سوم؛ جنگ سرد پس از ۱۹۴۵ [میلادی] یعنی پایان جنگ دوم

جهانی در جهان شکل گرفته بود؛ با این فرمولاسیون و ساختار که [در جهان] دو اردو تشکیل شد و دو سر اردو تجربه شد؛ یکی اردوی امپریالیسم که سراردوی آن ایالات متحده بود و یکی اردوی گسترده سوسیالیسم که سراردوی آن اتحاد شوروی بود که [هردو] شروع به یارکشی کردند. [جنگ سرد چهار وجه داشت که قبلا مرور کرده‌ایم]؛ وجه اول یارکشی، وجه دوم رقابت تکنولوژیک، وجه سوم رقابت در عرصه علوم پایه و نهایتا فضا و وجه آخر رقابت در حوزه اقتصادی، بازاریگری و جذب و جلب نیروهای اقتصادی-اجتماعی در اردوی خودشان بود. این جنگ در آغاز دهه ۱۹۶۰، زمانی که در شوروی خروشچف^۳ سرکار بود و در آمریکا هم [در] ابتدا جمهوری خواهان و سپس دموکرات‌ها زمام امور را به خود اختصاص داده بودند، [آغاز شد] و در [عملیات] خلیج خوکها و بحران موشکی کوبا^۴ به اوج خودش رسید. اما از آن به بعد آرام آرام فروکش کرد؛ نه اینکه تمام شود. فروکش [نهایی] جنگ سرد با روی کار آمدن گورباچف و در سرفصل و مفصل ۱۹۹۰، یعنی ۱۵-۱۰ سال بعد از این دورانی که از آن صحبت می‌کنیم، بود که به آن خواهیم پرداخت. لذا [در دهه ۶۰ میلادی] جنگ سرد برقرار بود اما نه در غلیان و کوره‌ی ۱۵-۱۰ سال قبل از آن. [لذا در این دوره] جنگ سرد تا حدی رو به فروکاهیدن رفته بود و به شکل کلاسیک خودش درآمده بود.

پازل دورانی

در این دوران هم مثل هر دوران دیگر و مثل دوران امروزی که در آن به سر می‌بریم، مبارزه پازلی داشت. پازلی که حدودا ۳۰ سال در وسط عرصه‌ی بازی مبارزاتی جهان واقع بود و نیروهای مبارز اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در حال و هوای این پازل به سر می‌بردند. عناصر این پازل، یک، ایدئولوژی؛ دو، سازمان؛ سه، مبارزه مخفی و چریکی؛ چهار، مشی مسلحانه و پنج،

جهت‌گیری طبقاتی بود. لذا یک پکیج^۵، باکس^۶ و جامه‌دانی بود که هر جای جهان باز می‌کردی، این پنج عنصر از آن در می‌آمد. البته استثناءهایی هم وجود داشت، که استثناءها همان‌طور که از اسمشان پیداست خیلی از قاعده پیروی نمی‌کردند. ولی قاعده دوران [این بود که] چه در قاره و منطقه خودمان، چه در قاره سیاه یا لاتین، اگر پازل را باز می‌کردی، حاوی این پنج عنصر بود. حالا یک به یک این عناصر به حد امکان توضیح داده خواهد شد.

وجه اندیشه‌ای پازل

این پازل چندوجهی بود. وجه مقدم، وجه اندیشه‌ای و وجه تئوریک آن بود. نیروهای مبارز جهان در آن روزها صاحب جهان‌بینی بودند و تلقی‌ای از جهان و هستی داشتند. دوم، به یک ابزار تحلیل جهان هم مجهز بودند. این ابزار تحلیل جهان، ابزار چهار اصل دیالکتیک بود. ذیل جهان‌بینی و ابزار تبیین و تحلیل جهان، یک دستگاه عقیدتی هم داشتند که آن دستگاه، مجموعه چه باید کردها و چه نباید کردهای اعتقادی را در درون خود جا می‌داد. تلقی بعدی که وجه اندیشه‌ای و ایدئولوژیک داشت، یقین پیدا کردن به دو اردوی کار و سرمایه بود. وجه بعدی این بود که نیروها به سهرایی انتخاب می‌رسیدند؛ انتخاب‌های تاریخی، انتخاب‌های طبقاتی و انتخاب‌های دیپلماتیک. وجه آخر اندیشه‌ای پازل، رهیافت‌های عامی بود درباره زیست تولیدی و زیست ملی. یک‌به‌یک [این وجوه] را در حد امکان مرور کنیم.

جهان‌بینی

انقلاب شوروی مقدماتی یک انقلاب فکری بود به این مفهوم که نیروی آغازگر و عمل‌کننده یک تبیین فلسفی از جهان داشت و با توجه به این تبیین فلسفی، اقتصاد و اجتماع زمین بازی خود را که روسیه تزاری بود تحلیل می‌کرد. اگر بخواهیم با ادبیات آن روز صحبت کنیم، اصول مبارزاتی از دل جهان‌بینی بیرون کشیده می‌شد.

در اصول جهان‌بینی و اصول دیالکتیک یک اصل، اصل تضاد بود؛ همین اصل را در حوزه اقتصادی و اجتماعی هم می‌آوردند و تضاد اصلی را با آن تعیین می‌کردند. لذا جهان‌بینی در آن موقع از جایگاه رفیعی برخوردار بود. نیروی مبارز می‌باید مقدماتا تکلیف خودش را با جهان روشن می‌کرد. آیا جهان مشحون از ماده است یا غیرماده‌ای هم وجود دارد؟ ترکیب، آلیاژ، ازدواج و امتزاج ماده و غیرماده به چه ترتیب است؟ نسبت ماده به غیرماده، نسبت غیرماده به ماده و ملاتی که جهان را تشکیل می‌داد، یک بحث اساسی بود. بحث دیگر این بود که آیا جهان سمتی و تاریخ‌گاییتی دارد؟ آیا جهان ذی‌شعور است؟ یا جهان روبه‌افول است، یا اوج دینامیسم آن است یا رو به سردی یا رو به غلیان است؟ اینها مجموعه بحث‌هایی بود که بحث جهان‌بینی را تشکیل می‌داد.

دیالکتیک

مبحث جهان‌بینی ابزاری داشت؛ ابزاری که قبل از انقلاب شوروی [توسط] دیالکتیسین‌ها در اروپای غربی به خصوص آلمان [خلق شده بود]. قبلاً بحث آلمان را کرده‌ایم که همیشه مغز متفکر جهان و به‌خصوص مغز متفکر اروپا بوده است و اندیشمندان، مخترعان، رهبران کیفی و فکری همه از آلمان‌ها درآمدند. دیالکتیسین‌های اولیه هم از آلمان‌ها بوده‌اند، اول هگل، بعد نیچه و سرآمد آن‌ها، مارکس، آلمانی بودند.

در سیر پردازش دیالکتیک چهار اصل درآمد که به چهار اصل دیالکتیک معروف شد؛ اصل اول، اصل حرکت بود، جهان متشکل از ماده است و همه ذرات جهان حرکت و دینامیسم دارند. اصل دوم، اصل تضاد بود. [ماده] در دل حرکتش به‌طور متعدد با موانع برخورد پیدا می‌کند و وقتی برخورد پیدا می‌کند، تضاد خود را با موانع پیش‌رو عمده می‌کند. اصل بعدی اصل موتاسیون یا جهش به این مفهوم بود که در حرکت از کم به کیف، هر پدیده در سیر خودش به نقاط، محورها و گلوگاه‌هایی می‌رسد که آن گلوگاه آن را به‌صورت جهشی به مرحله کیفی‌تر رهنمون می‌کنند. اصل آخر هم اصل تاثیر

متقابل بود. به این مفهوم که پدیده در ضمن حرکت خود با موانع برخورد می‌کند، آن پدیده در حال حرکت و آن مانع هم در حال حرکت با هم برخورد دارند و مثل دو سنگ چخماق روی هم تاثیر متقابل می‌گذارند. این چهار اصل دیالکتیک ابزار تحلیل جهان آن زمان بود.

[اصول دیالکتیک] از یک وجه، ابزاری برای تبیین جهان بود و از وجه دیگر ابزاری [در خدمت] تبیین مبارزه بود. اصول دیالکتیک در عرصه اجتماع این‌طور ترجمان و برگردان می‌شد که در جامعه هم نیروهای بالنده‌ای هستند که در حال حرکتند؛ جریان کارگری، جریان دهقانی و محرومان شهری و روستایی‌ای وجود دارند که حرکت آن‌ها بالنده و روبه جلو است و برای زیست ملی و بین‌المللی بهتر تلاش می‌کنند. در مقابل آن‌ها موانع تاریخی‌ای وجود دارد، این موانع صاحبان سرمایه و ابزار تولید، کارآفرینان آن زمان و مدیران ارشد صنعتی و تکنولوژیک هستند. جریان در حال حرکت بالنده با موانع پیش روی خود برخورد می‌کند و آنها بر هم تاثیر متقابل می‌گذارند و از این تاثیر مبارزه کیفی شکل می‌گیرد. سمت جهان، سمت تکاملی، انقلابی و بالنده‌ای است.

چهار اصل دیالکتیک توانست تقریباً ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال جهان را سامان بدهد؛ هم در سطح جهان‌بینی، هم در سطح تبیین ایدئولوژیک و هم در سطح مبارزه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی. لذا با توجه به اینکه ایدئولوژی مسلط جهان، ایدئولوژی مارکسیستی بود، نیروهای مبارز جهان در وهله اول طبیعتاً باید به یک جهان‌بینی نائل می‌آمدند. مثل الان نبود؛ در این ۲۵-۱۲۰ سال گذشته، بعد از انقلاب ایران و اتفاقاتی که در منطقه ما رخ داد، القاعده و طالبان به محتوا و ماهیت آنها کاری نداریم. و بنیادگرایان در الجزایر [سرکار] آمدند، مجموعاً با انقلاب ایران و تحولات الجزایر، تحولات عربستان و پاکستان و بعد افغانستان و عراق، نیروهای مذهبی با موقعیت‌های مختلف در جهان جایی باز کردند. آن زمان این‌گونه نبود و کل جهان زمین‌بازی

مارکسیت‌ها بود، جز معدود کشورهایی مانند ایران که نیروهای مذهبی نوین در آن رشد کرده بودند و به آن خواهیم رسید.

این چهار اصل ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال، تقریباً از ابتدای قرن ۱۹ تا همین ۱۵-۱۰ سال اخیر، جهان اندیشه و تفکر را سامان داد، آرایش بخشید و آرنج^۷ کرد، لذا این چهار اصل اهمیت خیلی ویژه‌ای داشت. نیروی مبارز مقدمتا باید به درک و دریافتی از جهان می‌رسید. نیروها عموماً اعتقاد داشتند که جهان سمت دارد و این سمت تکاملی است. در حقیقت سمت تکاملی جایگاه رفیعی برای نیروهای بالنده در نظر می‌گرفت؛ باورهای آن زمان این بود.

مجموعاً یک بینش سحرگامی وجود داشت، یعنی صبح نزدیک است و با مبارزه به افق و به پگاه نزدیک‌تر می‌شویم و نیروهای مبارز به خرمن شب شرر می‌کشند و شب را پشت سر می‌گذاریم. با ادبیات آن زمان این باورها به‌طور جدی وجود داشت.

دستگاه عقیدتی، چه باید‌ها و چه نبایدها

نیروها وقتی از سطح جهان‌بینی رد می‌شدند، به یک دستگاه اعتقادی می‌رسیدند که آن دستگاه چه باید کرده‌ها و چه نباید کرده‌ها را مقابل قرار می‌داد. پاسخ انتخاب‌های تاریخی، انتخاب‌های طبقاتی و انتخاب‌های ایدئولوژیک مجموعاً در آن دستگاه ایدئولوژیک پیدا می‌شد.

اردوی کاری-اردوی سرمایه

به لحاظ اقتصادی هم توضیح داده شد که اعتقاد جدی به دو اردو وجود داشت. این دو اردو کاملاً در مقابل هم بودند و کار نیروی مبارز این بود که در تضادهای بین نیروی کار و نیروی سرمایه نقش فعال را به عهده بگیرد.

انتخاب‌های تاریخی، طبقاتی، دیپلماتیک

وجه بعدی، انتخاب‌های تاریخی، طبقاتی و ایدئولوژیک بود. انتخاب تاریخی به این مفهوم که ما چه نقشی در سمت‌دهی به تاریخی داریم که تا

اینجا جلو آمده و به ما رسیده است. وجه [انتخاب] طبقاتی این بود که در این افتان و خیزان جانب کدام طبقات را بگیریم. استدلال آن روز این بود که جهان به سمت صنعتی شدن نیروی اصلی کار و نیروی پرولتر می‌رود و از دل این تحلیل تاریخی یک اصل عام درآمده بود که اصل دیکتاتوری پرولتاریا بود. دیکتاتوری به این مفهوم که امروز در ذهن مستفاد می‌شود، نبود. تلقی مارکس که اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را به کار برده بود، این بود که جهان به سمت صنعتی شدن می‌رود و هر کشوری که گزینه صنعت را انتخاب کرده، یک تحول و شیفتی^۸ از زیست و جامعه روستایی به زیست و جامعه شهری پیدا می‌کند و نسبت جمعیت هم به نفع شهرنشین‌ها تغییر پیدا می‌کند. یعنی [همان] اتفاقی که مقدمتا در انگلستان شروع شد و بعد به آلمان و سایر کشورهای درجه دو و درجه سه اروپا -الان هم می‌بینیم به کل جهان- سرایت پیدا کرده است. [مارکس] عنوان می‌کند که مترتب بر این اتفاق [یعنی] شیفت و انتقال‌های تاریخی، اقتصادی و اجتماعی، نیروهای مسلط جهان، نیروی کارگری می‌شود.

آن زمان تکنولوژی هنوز کاربر بود و مثل الان فول اتوماسیون^۹ نبود که ربات‌ها نقش نیروی کار را به عهده بگیرند و نیروی کار حداقلی باشد. الان در یک کارخانه پیشرفته اروپایی، شاید در یک سوله معدودی کارگر یا مسوول خط مشاهده شود، اما آن موقع سوله کار یا خط تولید مملو و مشحون از عناصر تولید بود که به آنها کارگر اطلاق می‌شد. استدلال این بود که چون شهر بر روستا تفوق پیدا می‌کند و در جامعه شهری هم اکثریت با کارگران صنعتی است، طبق اصول دموکراتیک که حاکمیت با اکثریت است، پس باید شعار دیکتاتوری پرولتاریا یا شعار هژمونی نیروی اصلی تولیدی تاریخ را که جریان کارگری است، داد.

آن موقع انتخاب طبقاتی در کشورهای اروپایی روبه صنعتی شدن و صنعتی شده، یا صاحب تکنولوژی برتر^{۱۰} آن زمان، انتخاب طبقه کارگر بود.

برخی کشورها هم مانند کوبا اصلاً صنعتی نداشتند و اقتصاد، فلاحی و کشاورزی بود و کل فعل و انفعال اقتصادی حول دو محصول نیشکر و گوجه‌فرنگی سامان پیدا می‌کرد و طبقه کارگری نبود که بخواهد بر آن تأکید شود. لذا در کشوری‌هایی چون کوبا، نیکاراگوئه یا بولیوی تأکید بر جنبش دهقانی بود و طبقه‌ی بالنده را طبقه کارگر روی زمین می‌گفتند. این انتخاب طبقاتی بود. برخی کشورها مثل کشور ما مختلط بودند که به آن خواهیم رسید.

یک انتخاب دیپلماتیک هم وجود داشت؛ آن زمان جنگ سرد و [رویارویی] دو اردو بود. شوروی هم، شوروی دهه ۸۰ و ۹۰ نبود که کاملاً سنگین و بروکراتیک شده باشد و تمایلات سرکوب‌گرانه جدی در آن به وجود آمده باشد و رابطه‌اش با پیرامون، رابطه ارباب و رعیتی شده باشد. آن زمان شوروی هنوز نونفس بود، استالین از عرصه خارج شده بود و شیوه‌های خشن استالینیستی رخت بر بسته بود. خروشچف آمده بود و جهان پیرامونش را تلطیف کرده بود. لذا اتحاد شوروی چند نقش داشت؛ اول مقابل آمریکا و تمایلات سیری‌ناپذیرش بود. [بر اساس] آماری که پارسال خود دولت آمریکا داد-خانم رایس تلویحا نقد خود می‌کرد- آمریکا از جنگ جهانی دوم یعنی ۱۹۴۵ تا سال ۲۰۰۷، در ۱۵۹ منازعه بین‌المللی درگیر بوده است. این منازعه‌ها یا جنگ، یا تنش، یا کودتا و یا تحولات مکانیکی بوده است. یعنی آمریکا حدوداً در هر سال، در سه منازعه و تحول مکانیکی دوران فعال بوده است. آمریکا بسیار سیری‌ناپذیر بود؛ میل اقتصادی‌اش برای گرفتن بازارها، میل سیاسی‌اش برای سرکوب و عضوگیری و ... پس شوروی آن دوره غنیم و سد سدیدى مقابل امپریالیسم آن دوران با آن ویژگی‌های سیری‌ناپذیری‌اش بود.

یک وجه شوروی این بود که سد سدید و مانع تاریخی‌ای در مقابل امپریالیسم بود و وجه بعدی، [حضورش در] مبارزات تاریخی بود. یعنی یک دانش مبارزاتی و یک ایدئولوژی و جهان‌بینی حاضر و آماده داشت که هر جنبش چپی راه می‌افتاد، می‌توانست به‌صورت کاملاً رایگان از آن استفاده

کند. شوروی علاوه بر دانش اندیشه‌ای، دانش تشکیلاتی هم داشت؛ دانش سازماندهی، مبارزه طبقاتی، سازماندهی صنوف، سازماندهی مبارزه مسلحانه و ... علاوه بر اینها لجستیک نظامی و اسلحه‌ای هم بود، [شوروی] خط پشتیبانی تسلیحاتی بود. آن موقع همه چپ‌های جهان به اسلحه کلاشینکف که روس‌ها و بعد هم رومانیایی‌ها تولید می‌کردند، مجهز بودند. یعنی شوروی کل جنبش‌های چپ مسلحانه را تغذیه می‌کرد. یک منبع الهام عمومی مبارزاتی هم بود. لذا نیروهای مبارز مقدماتا باید تکلیف خود را با شوروی تعیین می‌کردند. تکلیفشان که با آمریکا و جریان استعمار، سیطره و سلطه مشخص شده بود، [اصلا] چون تکلیف مشخص شده بود، به مبارزه رو آورده بودند. حالا باید با شوروی هم تعیین تکلیف می‌کردند. برخی کاملاً به کمپ شوروی می‌پیوستند، برخی مثل کوبا با مرزبندی‌های اولیه می‌پیوستند و برخی هم نمی‌پیوستند و موضع داشتند مثل چین که جلوتر به آن خواهیم رسید که چگونه تز سه جهان و تز سوسیال امپریالیسم را مقابل شوروی مطرح کرد و ادعای قطب بودن داشت. پس نیروهای مبارز در هر جای جهان باید مقدماتا تکلیف خود را با شوروی مشخص می‌کردند.

نیروی مبارزی که صاحب جهان‌بینی شده بود، چهار اصل دیالکتیک را در تبیین جهان و در دستگاه ایدئولوژیک و در استراتژی مبارزاتی‌اش به کار بسته بود، به یک دستگاه عقیدتی مملو از چه باید کردها و چه نباید کردها نائل آمده بود، اعتقاد راسخ و یقینی به اردوی کار و اردوی سرمایه و آشتی‌ناپذیری عناصر اصلی این دو اردو پیدا کرده بود و به سرفصل انتخاب هم رسیده بود، می‌بایست در مقابل شوروی تعیین تکلیف می‌کرد و یکی از این سه راه را برای تنظیم و تعیین رابطه با شوروی مشخص می‌کرد.

رهیافت‌های عام زیست تولیدی-زیست ملی

آخر امر رهیافت‌های عام از زیست تولیدی و زیست ملی [را مرور می‌کنیم]. در ادبیات آن موقع عنوان می‌کردند که در بین عوامل پنج‌گانه یا

چندگانه تولید، اصالت با عنصر کار است، این یک وجه بود، وجه بعدی تملک‌ناپذیری ابزار تولید بود. استدلال [آن موقع] این بود. همین استدلال را آقای مطهری در جزوه اقتصادش که سال ۶۱ [به صورت] کتاب درآمد، [آورد]. روزنامه اطلاعات هم آن را آورد و دو روز توقیف شد و کتاب هم جمع شد. آنجا هم آقای مطهری همین استدلال آن روز جهان را مدنظر قرار داده بود. استدلال غالب آن زمان این بود که تکنولوژی محصول پیشرفت‌های نسل اندر نسل [بشر] است؛ این پیشرفت از زمان خیش اولیه شروع شده تا به کامپیوترهای نسل دوم دهه ۷۰ رسیده است، پس نمی‌تواند هیچ مالک خصوصی داشته باشد چون محصول مُشاع بشر است. اگر هم در کارخانه هست، باید از آن استفاده عام شود و تملک بر آن خصوصی نیست و تملک عمومی است. آقای مطهری هم در آن مقاله یا جزوه - که قطور هم بود و می‌توانست کتاب شود - همین استدلال را به زبان خودش مطرح کرده بود.

پس [وجه] اول این بود که اصالت با کار است، [وجه] دوم تملک‌ناپذیری ابزار تولید و [وجه] سوم مصرف به قدر نیاز بود. برخلاف این دوران که مصرف جهان را سمت می‌دهد و حد و اندازه ندارد و از [مرز] اشباع هم رد شده، آن زمان این شعار مطرح بود که مصرف در سقف نیاز باشد و بقیه پس‌انداز ملی و بین‌المللی شود.

یک شعار دورانی هم وجود داشت که در ایران هم بعد از انقلاب فدایی‌ها انتخابش کردند؛ آن زمان شعار چپ‌های جهان «نان، کار و مسکن» بود که در ایران فدایی‌ها آزادی را هم به آن اضافه کرده بودند. این شعار کاملاً اقتصادی و معطوف به شرایط زیستی جهان سوم آن دوران بود.

وجه تشکیلاتی پازل

پازلی که از آن صحبت شد پنج وجه دارد، وجه اندیشه‌ای پازل

پنج‌وجهی‌ای که از آن صحبت شد در حد جلسه و سطح دانش بنده، همین توضیحاتی بود که تا اینجای کار عنوان شد. برویم و از منظر دیگر یعنی وجه تشکیلاتی به بخش بعدی این پازل نگاه کنیم. وجه تشکیلاتی پازل را می‌شود در این چهار سرفصل تحلیل کرد. گزینه تشکیلاتی آن دوران گزینه سازمانی بود، سازمان‌دهی‌ها شبکه‌ای بود، برای این نوع مبارزه و این نوع تشکیلات باید کادر ساخته می‌شد و بعد از کادرسازی عضوگیری گسترده توده‌ای مدنظر بود.

گزینه سازمان

چرا گزینه سازمانی [مطرح] بود؟ اگر بخواهیم مقداری به لایه‌های جدی‌تر بحث وارد شویم، آن زمان در کشورهای کلاسیک و کشورهای اروپایی احزاب بودند. از انقلاب چین هم دو دهه می‌گذشت؛ چین هم یک حزب واحد سراسری داشت. حزب کمونیست چین بزرگترین حزب جهان بود و بیشترین اعضا را داشت و کاملاً تشکیلاتی و خیلی هم پرطمطراق بود. اما در کشورهایی که وارد فاز مبارزاتی به‌خصوص [فاز] قهرآمیز انقلابی شده بودند، نمی‌شد کار حزبی کرد. کار حزبی الزاماتی دارد؛ شرایط باید به نسبت خوب باشد و استفاده از امکانات و تریبون‌های علنی مثل مطبوعات، تجمعات، میتینگ‌ها و جزوه و ... امکان‌پذیر باشد، [در حالی] که در برخی از کشورهایی که رویکرد مبارزاتی داشتند، مثل کشور ما، اساساً این امکانات وجود نداشت. لذا نمی‌شد کار حزبی کرد.

درست است که در ایران سرکوب صورت گرفت، اما اگر سرکوب هم صورت نمی‌گرفت، در شرایط ۱۳۴۲ به بعد در ایران امکان کار حزبی وجود نداشت. کما این که احزاب آن دوره همه تعطیل شدند و با توقف و تعطیلی کامل مواجه شدند. جبهه‌ملی‌ای دیگر وجود نداشت، جبهه‌ملی حزب دوران دموکراتیک و شبه‌دموکراتیک بود. در دوران دموکراتیک و شبه‌دموکراتیک است که می‌شود ارگان داشت، فراخوان داد، میتینگ برگزار کرد و تجمع،

کارناوال و فستیوال در فضای عمومی گذاشت. اما از سال ۱۳۴۲ به بعد در ایران دیگر نمی‌شد این کارها را کرد. مثلاً نهضت‌آزادی ماهیت حزبی داشت اما بعد از به زندان [افتادن اعضا] و در حفاصل ۴۲ تا ۵۶ امکان فعالیت حزبی نهضت‌آزادی وجود نداشت. احزاب قدیمی هم مثل حزب ایران و پان‌ایرانیست‌ها و حزب ملت، هیچ‌کدام امکان فعالیت نداشتند. لذا در کشورهایی مثل ما که رویکرد مبارزه انقلابی با ماهیت آنتاگونیستی داشتند، امکان کار حزبی وجود نداشت. در این دوران طبیعتاً و لامحاله تئوری سازمان وسط می‌آمد.

سازمان با حزب متفاوت است؛ حزب تماماً روی زمین است ولی سازمان روی زمین نیست. در طبیعت می‌گویند هفدهم کوه یخ زیر زمین و یک‌هشتم آن روی زمین است. کوه یخی که ما در قطب می‌بینیم، در واقع فقط یک‌هشتم آن را می‌بینیم، سر و موهایش را می‌بینیم و بقیه‌اش زیر [آب] است. سازمان هم چنین حالتی داشت، بعضی جاها تمام قامتش زیر زمین بود و برخی جاها رخی نمایان می‌کرد اما وجه مشخص اندامش زیر زمین بود. لذا گزینه، گزینه‌ی سازمانی بود و به این خاطر هر جریان مبارز که عنوان تشکیلاتی برای خودش انتخاب می‌کرد، حزب و جمعیت نبود، سازمان بود. برای مثال سازمان آزادی‌بخش فلسطین، یا FLM در الجزایر، در السالوادور [به همین ترتیب]، در ایران هم که جلوتر بیاییم می‌بینیم دو سازمان شکل گرفت؛ سازمان مجاهدین و سازمان چریک‌های فدایی. دوران، دوران سازمان بود و این گزینه هم طبیعتاً یک گزینه تحمیلی و یک انتخاب گریزناپذیر بود، نمی‌شد کار حزبی کرد.

سازمان‌دهی شبکه‌ای

در وجه بعد، با توجه به اصول مخفی‌کاری در این سازمان هم، سازمان‌دهی‌ها شبکه‌ای بود. سازمان‌دهی شبکه‌ای یک سازمان‌دهی حزبی نیست؛ در حزب رهبر و دبیرکل انتخاب و معرفی می‌شوند و اعضای دفتر

سیاسی، اعضای هیات اجرایی و کادرها همه مشخص هستند و اعلام می‌شوند، اما در سازمان نمی‌تواند این‌طور باشد. در سازماندهی هسته‌ای یا شبکه‌ای، هر هسته فقط از وضعیت خودش اطلاع داشت و بعد سازمان از طریق سرهسته‌ها و سرپل‌ها در جریان همه امور قرار می‌گرفت. لذا سازماندهی شبکه‌ای بود و در این سازماندهی باید کادر ساخته می‌شد.

کادرسازی

عضو حزب با عضو سازمان خیلی فرق داشت؛ عضو حزب می‌تواند زندگی علنی معمولی‌اش را داشته باشد؛ کارمند، خانه‌دار، صنعتگر و کاسب باشد، عضو حزب هم باشد و حتی به مدارج بالای حزب هم برسد. اما در سازمان این‌طور نبود چون اصلاً مبارزه علنی نبود و نمی‌شد علنی باشی. لذا یک وجه کادرسازی، آموزش‌های سیاسی و تئوریک و همان بحث جهان‌بینی و مجهز شدن به ابزار تحلیل، دیالکتیک، ایدئولوژی و ... بود، یک وجه هم مخفی‌کاری و وجه بعدی هم مبارزه نظامی بود. کادرسازی در دل گزینه سازمان مفهوم و معنا پیدا می‌کرد و با کادرسازی حزبی فرق داشت. احزاب حوزه تعلیمات و تشکیلات و کلاس علنی و نیمه‌علنی داشتند، اما در سازمان نمی‌شد این کارها را کرد. علن، پیدا و هویدا منتفی بود و همه چیز زیرِ پیدا، زیرِ هویدا و زیرِ علن بود. همه‌چیز ناپیدا بود.

عضوگیری توده‌ای

نهایتاً بعد از کادرسازی، عضوگیری توده‌ای بود، اینکه [سازمان‌ها] بتوانند از کارگران، دهقانان و از جریان مترقی کلیسا عضو بگیرند که در مراحل بعد به آن خواهیم رسید. کلیسای کاتولیک در آمریکای مرکزی و جنوبی ملحم و متاثر از جنبش مسلحانه و رادیکال آن دوران، رادیکال شد. الهیات رهایی‌بخش^{۱۱} دقیقاً از همین دورانی که داریم صحبتش را می‌کنیم، یعنی ابتدای دوره ۱۹۶۰ [میلادی] با چهره‌هایی مثل کامیلو تورس^{۱۲} و بعداً چهره‌هایی که در کلمبیا و در نیکاراگوئه ظهور پیدا کردند، شکل گرفت. آن زمان الهیات رهایی‌بخش و جریان رادیکال کلیسا بروز و ظهور پیدا کرده بود

و عضوگیری از رادیکال‌های کلیسا هم در دستور کار قرار گرفته بود. لذا وجهی از عضوگیری توده‌ای از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، وجهی از روستاها و مزارع، وجهی از کمپ‌های فقیرنشین شهری و وجهی هم که تازه آغاز شده بود، از جریان مترقی و چپ کلیسا بود. از منظر تشکیلاتی فضای آن موقع جریان مبارز جهان این [چنین] بود.

وجه بود و نمودی پازل

وجه بعدی این بود که نسبت بود و نمود در این پازل چه باشد و چه قدر از نیرو پیدا و چه قدر ناپیدا باشد؛ [این نسبت] اصولی داشت.

مبارزه مخفی

برخلاف الان که دوران NGOهاست و [اعضای] NGOها در پارک می‌نشینند و با هم بحث می‌کنند، همه چیزشان مشخص و به قول دوستان آکواریومی است و چیز ناپیدایی وجود ندارد؛ آن زمان همه چیز پنهان بود، مگر بعضی جریان‌ها که چهره‌های اصلی و رهبران‌شان لامحاله لو رفته بودند. مثلاً بریگاد سرخ ایتالیا^{۱۳} که در مرحله بعد به آن می‌رسیم، یک جریان ضد سرمایه‌داری با جهت‌گیری طبقاتی و کارگری بود و سرمایه‌داران ایتالیایی را ترور می‌کرد، چهره‌ها و رهبران‌ش مشخص شده بودند. یا مثلاً گروه بادرماینهوف^{۱۴} در آلمان بود و یا کارلوس^{۱۵} که چهره شده بود و در همه کامپیوترها و در همه ایستگاه‌های قطار و اتوبوس هم عکس‌ش رازده بودند و برای سر او جایزه تعیین کرده بودند. برخی [از چهره‌ها] لامحاله علنی شده بودند ولی وجه اصلی مبارزه در این نوع سازماندهی، مبارزه مخفی بود.

نمود با: عمل، نشر، کار توضیح

نمودهایی که از یک جریان مبارز متصاعد می‌شد، در سه حوزه بود، یا عمل می‌کردند که عمل انفجار، آزادسازی یا ترور بود. هر عمل [یک]

جریان هم با نشر [آن] جریان نمود پیدا می‌کرد. این‌طور نبود که جریان‌های مسلحانه آن موقع فقط مکانیست و مسلح باشند؛ نه، کار فرهنگی و تئوریک هم بود و منتشر هم می‌شد.

آن زمان در کل جهان هم یک ادبیاتِ پشت‌جبهه به وجود آمده بود؛ از نوع ادبیاتِ پشت‌جبهه‌ای که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ در ایران ما به وجود آمد. این ادبیاتِ پشت‌جبهه شامل فیلم، تاتر، پیس، موسیقی، رمان، شعر نو دوران و همه چیز بود. هم خود جریان‌های مبارز و هم پیرامون سمپاتیک آن‌ها اهل نشر بودند. وجه بعدی هم کارتوضیح بود؛ [آن‌ها] می‌توانستند با جزوه و نشریه‌های مخفی و شب‌نامه کارتوضیح کنند. این وجه بود و نمودِ پازلی بود که داریم از آن صحبت می‌کنیم.

وجه روشی پازل

مبارزه مسلحانه و مشی چریکی

وجه روشی پازل این بود؛ از آنجایی که با ادبیات آن دوره می‌گفتند تضاد اصلی امپریالیسم به سرکردگی امپریالیسم آمریکاست. ذیل تضاد اصلی، تضاد عمده نیروی متحد با امپریالیست آمریکا در کشوری بود که مبارزه در آن سامان پیدا می‌کرد، مثلاً ملک‌حسین در لبنان، ملک‌حسن در مراکش، شاه در ایران، باتیستا در شیلی، سوموزا در نیکاراگوئه و..، اینها تضاد عمده می‌شدند. باید با تضاد اصلی و عمده در چارچوب جهان‌بینی آن دوران قهرآمیز برخورد می‌شد و مواجهه صورت می‌گرفت، لذا مواجهه مسلط و غالب دوره، مبارزه مسلحانه و مشی هم، مشی چریکی بود. یعنی همین هسته‌های کوچک کار ایضایی می‌کردند و ضربه کوچک می‌زدند، آن ضربه‌ها جمع‌بندی می‌شد و به مراحل بعد رهنمون می‌شدند.

آزادسازی‌ها

ذیل مبارزه‌ی مسلحانه و مشی درونش که چریکی بود، آزادسازی‌هایی

صورت می‌گرفت. آزادسازی‌ها به ترتیب در سطح حوزه، طبقه، منطقه و میهن بود.

حوزه: نیروی عمل‌کننده، هر سازمانی که بود [برای مثال] ساف در فلسطین، یا اف.ال.ان در الجزایر یا سازمان‌ها در ایران بود، در هر جای جهان که علم مبارزه برافراشته شده بود، مقدمتا باید حوزه آزاد می‌شد. در [مورد] حوزه هم تلقی این بود که مقدمتا باید حوزه روشنفکری و شبه‌روشنفکری به ما ببیوندند؛ تلقی این بود که روشنفکران و شبه‌روشنفکران حوزه‌اند و مقدمتا باید با کار آگاهی‌بخش آنها را آزاد و جلب و جذب کرد.

طبقه: وجه بعدی طبقه بود، این طبقه در جاهایی دهقان و در جاهایی مختلط و جاهایی هم طبقه پرولتر بود؛ طبقه باید آزاد شود و طبقه باید به کمپ ما بیاید.

منطقه: وجه بعدی منطقه بود. برخی مناطق مستعدتر بود، برخی مناطق مردمی‌تر بود، برخی مناطق امکانات امنیتی-پلیسی جریان حاکم کمتر بود و ضعیف‌تر و سست‌تر بود و منطقه باید آزاد می‌شد، آن منطقه هم که آزاد می‌شد، منطقه پایلوت، نمونه و الگو می‌شد.

میهن: بعد از آن منطقه هم باید میهن آزاد می‌شد. استدلال این بود؛ مبارزه مسلحانه، مشی چریکی و آزادسازی‌ها.

شهر - روستا

در این پازل یک بحث تئوریک هم وجود داشت که باید از شهر شروع کرد یا از روستا که جلوتر به آن خواهیم رسید.

تئوری - چهره

تئوری

این ادامه وجه روشی پازل است؛ جهان دو حوزه‌ی نورافشانی و تنویر داشت، یکی در حوزه‌ی تئوریک بود و یکی در حوزه‌ی چهره سمپاتیک

دوران بود. بخشی از تئوری‌ها حول جنگ چریک‌شهری بود؛ استدلال می‌شد و واضح تئوری استدلال می‌کرد که جنگ باید از شهر شروع شود و بعد به روستا کشیده شود یا به‌عکس آن، وجه مقابل چریک‌شهری، چریک‌کوه، چریک‌جنگل و پایگاه روستایی بود که کار باید از روستا شروع شود؛ مثلاً مدل کوبا که کاملاً از روستا بود. ۱۲ نفر با قایقی به کوه سیه‌رامانسترا زدند و از قایق گرانا پیاده شدند، آرام‌آرام از جنگل و روستا آزاد کردند و بعد به پادگان مونکادا در هاوانا رسیدند و شهر آزاد شد^{۱۶}، این مدل کوبا بود. برخی مدل‌ها مثل اروگوئه و پاراگوئه، مدل مقابل کوبا و مقابل تئوری‌های کوبا بود و از شهر شروع می‌شد. پس یک وجه، وجه تئوریک بود.

واضعان

جریان مشی مسلحانه دو واضع اصلی داشت، یکی چه‌گوارا^{۱۷} بود که همه با آن آشنا هستند و دیگری کارلوس ماریگلا^{۱۸} برزیلی بود که در سال ۱۹۶۸ در درگیری از بین رفت. او یک تیپ دووجهی، هم تئوریک و هم پراتیک بود و خودش هم در جریان پراتیک از بین رفت، مثل چه‌گوارا دووجهی بود، اما نه در سطح چه‌گوارا بود و نه در سطح او معرفی شد. کارلوس ماریگلا تلاش زیادی کرد که تئوری‌های خاص خود را جا بیاورد.

چهره

مبارزه مسلحانه به‌غیر از واضعان، چهره هم داشت که چه‌گوارا و کاسترو و جیاپ^{۱۹} بود که قبلاً در ویتنام صحبتش را کردیم. جیاپ استراتژ نظامی بود و نبوغ ویژه‌ای داشت، در مرحله جنگ دین‌بین‌فو [ویتنامی‌ها] با نبوغ مندرج در ذهن جیاپ فرانسه را شکست دادند. در آن زمان جیاپ برای طراحی استراتژی دین‌بین‌فو روزی ۱۴ ساعت فکر می‌کرد. در جهان چهره خیلی سمپاتیکی شده بود.

در نیمه دهه ۷۰ فلسطینی‌ها هم به چهره‌های سمپاتیک پیوستند؛ عرفات شاخص آن‌ها بود که مذهبی و مسلمان سنی بود، حبش مارکسیست ارتدوکس، اصولگرا و اخلاقی بود و همین چند ماه پیش فوت کرد. حبش و حواتمه چهره‌های مارکسیست و جریان چپ درون جنبش فلسطین بودند. یک چهره که نماینده زن مبارز دوران، لیلا خالد بود که در ربودن هواپیماهای ال‌عال اسرائیل در سال‌های ۷۰-۷۱ نقش ویژه‌ای ایفا کرد. اینها همه چهره‌هایی بودند که عکس آنها در اتاق و بر پیراهن نسل‌ها حک می‌شد و در پس پیشانی‌ها حکاکی صورت می‌گرفت.

هم چهره ، هم واضع

در بین همه اینها فردی که هم چهره بود و هم واضع، چه‌گوارا بود. جنگ چریک شهری: واضع جنگ چریک شهری بود که کتابش هم ترجمه شده و در بازار بود و الان هم در کتابخانه‌ها هست. صدور انقلاب: تئوری بعدی او تئوری صدور انقلاب بود.

وجه سمپاتیک و مدل زیست: وجه سمپاتیک و مدل زیست داشت. ژان پل سارتر یک کتاب [به‌نام] جنگ شکر در کوبا دارد و در کنار جنگ شکر در کوبا خاطرات خودش را هم منتشر کرده است. او و سیمون دوبوار از روشنفکران فرانسوی بودند که سمپات انقلاب کوبا شدند. سارتر خیلی شایق بود که به کوبا برود، همان سالهای اول و دوم انقلاب کوبا [به او] وقت دادند و او به کوبا رفت. خاطراتش جالب است. جنگ شکر در کوبا کتابی است که آقای جهانگیر افکاری ترجمه‌اش کرده و امیرکبیر هم آن را منتشر کرده و ۳۰-۱۲۰ صفحه است و آن موقع در اتوبوس و تاکسی، در یک رفت و برگشت از میدان فوزیه به میدان انقلاب، میدان مجسمه سابق تمام می‌شد، کتاب پرکششی بود. آنجا شیوه زیست چه‌گوارا توصیفی و روایی بیان شده است. می‌گوید من رفتم [کوبا] و به من ساعت چهار صبح وقت داد، من چهار صبح که به دفترش رفتم، انگار روز است و همه سرکار

بودند، مشکوک بودم که الان ساعت چهار صبح است یا چهار بعد از ظهر است. بعد روایت‌های دیگری می‌کند، می‌گوید من در چند روزی که با آنها بودم، [دیدم] خودشان را عادت داده بودند که روزی یک ربع‌بیست دقیقه بخوابند. تعریف می‌کند که ما را سوار قایقی کردند تا به منطقه‌ای برویم، آنها از فرصت استفاده کردند و بیست دقیقه در آن قایق به صورت نشسته خوابیدند. در آن کتاب از شیوه زیست و توان و ... آن‌ها زیاد آمده است.

پس [چه‌گوارا] مدل زیستی ارایه کرد، هم رییس بانک مرکزی کوبا و هم وزیر صنایع بود ولی یک دفعه ناپدید شد و در اولین نامه‌ای که بعد از مدت‌ها از چه‌گوارا به کاسترو رسید، موضع کوبا و موضع کاسترو محترمانه نقد شد. در آن [نامه] یک جمله قشنگی هست که با ادبیات ظریف و دلارامی عنوان می‌کند که در مقطع انقلاب کوبا قرار نبود ما به سوی شوروی سمت بگیریم، چه شد که این طور شد؟ مرز خودش را با کاسترو مشخص می‌کند.

مرگ پهلوانی: عالی‌ترین سطح شیوه زیست او این بود که منصب، مکتب، سمپاتی و همه را رها کرد و به بولیوی رفت و سرباز ساده شد و دنبال تئوری صدور انقلاب رفت و نهایتاً مرگ پهلوانی [داشت]. پس تئوری و چهره پشت‌بند بحث مشی بود که خدمتتان عنوان شد، این‌ها بخشی از فضای جهان بود.

جریان‌های مادر

این جهانی که داریم از آن صحبت می‌کنیم، جریان‌های مادر داشت؛ سه جریان مادر داشت؛ کوبا، ساف و جریان توپامارو.

کوبا

کوبا منشا سلسله انقلاب‌های آمریکای مرکزی و جنوبی قرار گرفت. کوبا هم تقریباً یک نقش در اشل و مرحله‌ی کوچک‌تر از شوروی را در منطقه خودش به عهده گرفته بود. [کوبا] دانش مبارزاتی داشت، کاسترو

فکری و حقوقدان بود، نظامی نبود که اسلحه دست گرفته باشد، حقوقدان بود. چه گوارا هم یک پزشک بود. از آن ۱۲ نفر هیچ‌کدام نظامی نبودند، حقوقدان بودند، فلسفه و سیاست خوانده بودند، پزشک و دندان‌پزشک بودند و نظامی رضاخانی قزاقی در میانشان نبود که عشق اسلحه باشند. این‌طور نبودند، تیپ‌های فکری‌ای بودند و در همان سال‌ها توانستند تجاربشان را تبدیل به تئوری کنند و در کشورهای پیرامون خودشان خاک‌زغال‌های تئوریک برای کرسی تهیه کنند. پس هم وجه تئوریک داشتند و هم دانش مبارزاتی و سازمان‌دهی داشتند، امکان فرستادن چریک و اسلحه داشتند. کوبایی‌ها مشوق منطقه خودشان بودند.

ساف

ساف یک مدل دیگر بود و وقتی به‌وجود آمد، در ۱۹۶۷ هوایمایی در آسمان اسرائیل فراز منطقه‌ای که فلسطینی‌نشین بود پرواز کرد و با دود رنگی نوشت الفتح؛ همه مردم فهمیدند که سازمانی تشکیل شده است. دیگر الفتح شد مادر سازمان آزادی‌بخش فلسطین که ساف باشد و ساف هم مادر همه فلسطینی‌ها و منطقه خاورمیانه خودمان شد. [از آن پس] هرکس مثلاً در ایران ما، چه فدایی و چه مجاهدین، خواست دست به اسلحه ببرد، در سازمان آزادی‌بخش آموزش دید؛ یمنی‌ها به سازمان آزادی‌بخش رفتند، ظفاری‌ها هم در ساف آموزش دیدند. ساف یک نیروی چندوجهی بود. هم نیروهای فکری داشت، مثل حبش و حواتمه که تیپ‌های تئوریکی بودند و هم تیپ‌های نظامی داشت مثل خود عرفات که نظامی بود و ابوجهاد و ابویاز که همه تیپ‌های نظامی و فکری بودند. ساف مثل مهدکودک بود و هرکس آنجا می‌رفت تر و خشکش می‌کردند، راهش می‌انداختند و او را به کشور خودش می‌فرستادند. ساف یک جریان مادر بود.

توپومارو

توپومارو^{۲۰} هم که در اروگوئه و کلمبیا شکل گرفت و در دهه ۶۰ و تا قبل از دهه ۷۰ در کل منطقه لاتین پخش شده بود، اینها نیز هم واضع تئوریک، هم سازمان‌ده و هم لجستیک بودند.

الهام، تئوری، ره‌یافت، امکان

مجموعاً این سه جریان مادر هم الهام‌بخش، هم ناشر و تغذیه‌کننده تئوریک در سطح خودشان بودند. هم ره‌یافت و استراتژی پیش‌روی نیروهای مبارز می‌گذاشتند و هم امکان داشتند؛ امکان آموزش و تجهیز و یعنی جریان‌های مبارزاتی آن روز در سه گوشه جهان می‌توانست دامن پردامنه سه مادر را بگیرد و خود را بالا بکشد.

وجه اقتصادی-اجتماعی پازل

این پازل وجه اقتصادی-اجتماعی هم داشت. نیرو، جهت‌گیری طبقاتی داشت که قبلاً صحبتش را کردیم و از جریان پرولتری، جریان کارگری و دهقانی و محرومان شهری سمپانی و حمایت می‌کرد.

نمای جهان**

این پازل را از وجوه مختلف دیدیم، حالا سرِ نمای جهان می‌رسیم تا آرام‌آرام [این] بحث را به پایان ببریم. اگر بخواهیم جهان را از منظر سیاسی-مبارزاتی و نه از مناظر دیگر فشرده کنیم (بحث ما الان اینجا بحث سیاسی-تاریخی است. اگر بخواهیم از منظر دیگر مثلاً منظر اقتصادی ببینیم، نمای دیگری می‌شود و اگر از منظر اجتماعی بخواهیم ببینیم، باز شکل و شمایل خاص خودش را خواهد داشت.) این [بحث] نمای جهان از منظر تاریخی و مبارزاتی و سیاسی و تشکیلاتی است.

یک وجه از نمای جهان دفاع رزمنده حماسی بود، یک وجه نبرد تاریخی رخ داد، یک وجهش این بود که کشورهای به جرگه نیروهای خواهان

انقلاب پیوستند. مقاومت‌های نژادی جدی‌ای در جهان آن موقع صورت می‌گرفت. جنبش دانشجویی در جاهای مخلف جهان وزن و وزانتی داشت. جنبش ضدجنگ ویتنام ساری و جاری بود. به لحاظ اقتصادی خطی که در آن زمان پیش گرفته شد، خط راه رشد غیرسرمایه‌داری بود. یک ازدهای زرد هم [سر برآورده بود]. در آن زمان ادگار اسنو^{۲۱} کتابی نوشت [به نام] *زردهای سرخ*^{۲۲}، اصطلاح زردهای سرخ را او به کار برد. در این کتاب عنوان کرد که یک ازدهای زرد دارد بروز و ظهور می‌کند که تا چند سال دیگر در جهان، قطبی خواهد شد که آن پیش‌بینی هم به وقوع پیوست. در سال‌های ۵۲-۵۱ که رابطه چین با شاه بهبود پیدا کرد و چین در ایران و ایران در پکن سفارت زد و رابطه دیپلماتیک و اقتصادی برقرار شد، کتاب *زردهای سرخ* در ایران هم چاپ شد و حتی در مغازه‌ها و داروخانه‌ها که آن موقع قفسه کتاب آورده بودند، [قرار گرفت]. آن موقع این کتاب و کتاب ۱۰۰ میلیون جمعیت چین بود، کتاب‌های دیگر هم به ایران آمد و مردم ایران آرام آرام با زردهای سرخ آشنا شدند.

دفاع رزمنده-حماسی ← ویتنام، فلسطین

اگر بخواهیم کمی پرده را پس بزنیم و به صندوق‌خانه‌ها وارد شویم، دفاع رزمنده‌حماسی که در ویتنام و در فلسطین بود [مطرح می‌شود]؛ قبلاً بحث ویتنام را کردیم که ۳۰ هزار روز بود و دیگر در این دوره به اوج خودش رسیده بود. جمهوری خواهان آمریکا در آن زمان که زمام‌دار آمریکا، نیکسون بود، واقعا به استیصال رسیدند و دائم در صدد بودند که خودشان را به نحوی از ویتنام بیرون بکشند و نمی‌توانستند. جی‌آپ، اسطوره استراتژیک بود، هوشی‌مین هم به همین ترتیب [بود]. واقعا انقلاب یا مقاومت ویتنام مثل توپی بود که در جهان رها می‌شد و همه‌جا تشعشع آن توپ ساطع می‌شد. ویتنامی‌ها امید می‌بخشیدند. جمعیتی سی سال -۱۰ هزار روز- زیر سرکوب بودند و همه چیزشان نابود شده بود اما ایستادند و آمریکا را بیرون

کردند. واقعا در جهان آن موقع منبع الهام انسانی بودند. هوشی مین یک جمله دارد که بیان حال ویتنامی‌ها بود؛ «ما از مرگ قوی‌تریم، ما همچون برنج‌زارهای چگوا هر ساله درو می‌شویم اما سال بعد با ساقه‌های محکم‌تر و پربارتر دوباره می‌روسیم». واقعا همین‌طور بود. چگوا معروف‌ترین منطقه برنج خیز ویتنام است، مثل گیلان و مازندران خودمان است. [بمب‌های] ناپالم، بمب‌های خوشه‌ای و آخرین تکنولوژی نظامی آمریکایی‌ها در ویتنام تجربه می‌شد [اما] ویتنام ایستاد.

در فلسطین هم ساف از سال ۶۷ [میلادی] به وجود آمد و وقتی ساف به وجود آمد جهان عرب را از تکان داد. دفاع رزمنده‌حماسی خیلی موثر بود.

یک نبرد تاریخی ← جنگ ژوئن ۶۷

یک نبرد تاریخی هم داشتیم. بعد از جنگ اول اعراب و اسرائیل که ۱۹۴۸ بود و اعراب شکست خوردند، بعد از ۲۰ سال دومین جنگ اعراب و اسرائیل در ژوئن ۶۷ شکل گرفت که ابتدا پیروزی با اعراب بود. همه اعراب هم بودند، به غیر از شیخ‌نشین‌های منطقه خودمان که کمک مالی می‌کردند، بقیه کشورهای عرب همه ارتش خود را دادند و ارتش‌ها زیر رهبری و هژمونی عبدالناصر و تا حدودی هم سوریه فعل و انفعال داشتند. جنگ ژوئن چند روز بیشتر طول نکشید و اسرائیلی‌ها توانستند بر فراز آشیانه هواپیماهای سوری و مصری فائق بیایند و در طول نیم ساعت کل هواپیماهای آن‌ها را زدند و وقتی برتری هوا را پیدا کردند، دیگر اعراب شکست خوردند.

رهیافت‌های انقلابی ← بولیوی، نیکاراگوئه، السالوادور، ظفار، یمن

کمپ انقلاب که در دهه‌های قبل عضوگیری می‌کرد، در این دوره هم در بولیوی، نیکاراگوئه، السالوادور و ظفار در همسایگی خودمان در عمان [سلطان] قابوس و در یمن جنوبی که در آنجا چپ پایگاه جدی داشت، مبارزه مسلحانه رخ داد و سازمان‌دهی‌ها با همان ترتیبی که خدمتتان عنوان

شد، شروع شد.

مقاومت‌های نژادی - آفریقای جنوبی، ایالات متحده: لوتر کینگ، دستکش

اما جدا از این رهیافت‌های انقلابی، مقاومت‌های نژادی جدی‌ای هم در جهان بود که خیلی اهمیت داشت. بخشی از این مقاومت‌های نژادی غیرمسلحانه بود، از جمله در آفریقای جنوبی که شاخص داشت. شاخص‌های آن سیسلو^{۳۳} و ماندلا^{۳۴}، سمبل‌های مبارزاتی بودند. سیسلو ۳۷ سال، ماندلا ۳۰ و چند سال در زندان بودند. البته آن موقع نیمه زندان‌شان را می‌کشیدند. جنبش ضدآپارتاید بسیار قوی بود و سفیدپوستان حاکم هم به‌غایت سرکوب‌گر و بی‌رحم بودند و جنبش را خونین می‌کردند.

جدای از آفریقای جنوبی، در آمریکا هم این دوران، دوره اوج و برجسته مبارزات ضدنژادی است. مارتین لوتر کینگ^{۲۵}، روشنفکر سیاه‌کله بسیار سمپاتیک بود، توانست یک‌تنه با پیرامون خودش کل سیاه‌های آمریکا را بسیج کند. آن موقع پایگاه او در هارلم^{۲۶} بود. [در] اولین سفری هم که کاسترو برای رفتن به سازمان ملل به آمریکا رفت، به محله هارلم نیویورک رفت و به جای هتل شب پیش سیاه‌ها خوابید. محله هارلم یک محله جدی بود و دو مشخصه داشت: یکی بسکتبال آن بود که شاخص‌ترین بسکتبالیست‌های سیاه آمریکا مثل کریم عبدالجبار در هارلم بودند. یک وجه آن هم وجه مبارزاتی بود. اینکه لوتر کینگ سیاه‌ها را کاملاً بسیج کرد و در ۱۹۶۸ در همین دوران - او را ترور کردند، او شهید شد و بسیار محبوب‌تر از دوران حیاتش شد.

در همین سالی که لوتر کینگ ترور شد، اتفاق دیگری در المپیک مکزیک افتاد؛ تیم یا کاروان آمریکا به المپیک رفت. آمریکایی‌ها هم که در دو میدانی سرآمد بودند. در دوی ۲۰۰ متر تومی اسمیت^{۲۷} که اول شد و جان کارلوس^{۲۸} سوم شد، از قبل با هم هماهنگ کرده بودند که وقتی روی سکو رفتند، [اعتراض کنند]. مشتشان که سیاه بود، چهره‌شان هم سیاه بود،

گرمکن‌شان هم سبز یشمی مایل به سیاه پوشیده بودند، دستکش سیاه هم سرشان گذاشته بودند، رفتند بالای سکو اعتراض کردند. بلافاصله بعد از آنها چهار نفر که تیم دوی چهار در صد متر امدادی آمریکایی‌ها را تشکیل می‌دادند، روی سکو همین کار را کردند. آن دو نفر و این چهار نفر را از دهکده اخراج کردند. آن موقع رئیس کمیته ملی المپیک، اوری برانج^{۲۹} آمریکایی بود. بعد دیگر از اردوی آمریکایی‌ها، چه سفید و چه سیاه طوماری امضا شد که مرگ بر اوری برانج، ریس سفیدپوست آمریکایی کمیته ملی المپیک. این که المپیک مکزیکی جبهه مبارزات سیاهان را در آمریکا خیلی تقویت کرد. بنابراین مبارزه و اعتراض سیاهان جدی بود.

پرچم دانشجویی ← کره جنوبی، فرانسه، ترکیه، آمریکا

آن موقع بر خلاف الان که دیگر در جهان جنبش دانشجویی مفهومی ندارد و احزاب همه بار مبارزات سیاسی-اجتماعی و اصناف اجتماعی را بر عهده دارند، آن موقع چون در کشورهایی مثل کشور ما البته در کشور ما الان هم همین‌طور است- نه حزبی و نه صنفی وجود نداشت، فقط می‌ماند دانشگاه و دانشگاه هم بانگ جرس و حامل بیداری بود. [جنبش دانشجویی در] کره جنوبی، قبل و بعد از پارک‌چونگ هی و زمان او که کسی مثل شاه در ایران خودمان بود، جنبش بسیار پرتوانی بود. پارک‌چونگ هی جنبش دانشجویی را در ابتدای دهه ۷۰- همین دورانی که از آن صحبت می‌کنیم- خونین کرد.

در فرانسه هم حرکت تاریخی اعتراض دانشجویی ۱۹۶۸ پاریس شکل گرفت که دانشجویان تقریباً کل پاریس را در دست خودشان گرفتند. ترکیه در دهه ۶۰ تا اوایل دهه ۷۰ جنبش دانشجویی پرتوانی داشت، ژنرال‌ها آنجا قوی بودند و این جنبش ضدژنرال‌ها بود. در آمریکا هم بخشی از جنبش دانشجویی به جنبش سیاه‌ها پیوست و بخش مهم‌تر جنبش دانشجویی آمریکا به جنبش ضدجنگ پیوست.

جنبش ضدجنگ ← بیرون و درون آمریکا

جنبش ضدجنگ هم در بیرون آمریکا و هم در درون آمریکا و بسیار قوی بود و به صف ورزشکاران و هنرمندان هم کشید. مثلاً یک بوکسور که قهرمان سنگین وزن جهان بود، کاسیوس کلی بود که بعد مسلمان شد و محمدعلی کلی شد، از رفتن به سربازی امتناع کرد، زندانش کردند و آمریکایی‌ها مقام قهرمانی جهان را هم از او گرفتند. او در تشعشع جنبش ضدجنگ خیلی موثر بود. بخشی از هنرمندان هم به آن پیوستند مثل خانواده فوندا که هنری فوندا که پدر بود و جین فوندا دخترش که هر دو هنرپیشه بودند، به جنبش ضدجنگ پیوستند. خانم جین فوندا آن زمان شاید ۶۵-۲۵ سالش بود، الان شصت و چند سالش است. آن موقع اصلاً از آمریکا به کمپ ویت‌کنگ‌ها رفت و مدتی در ویتنام بود و در میان سربازهای آمریکایی هم می‌رفت و در کمپ سربازان آمریکایی تبلیغ ضدجنگ می‌کرد. جنبش ضدجنگ در بیرون آمریکا و مخصوصاً در درون آمریکا بسیار قوی بود.

راه رشد غیرسرمایه‌داری ← لیبی، سوریه، الجزایر

حالا اگر بخواهیم از منظر اقتصادی هم نمای جهان را نگاه کنیم، آن زمان راهی به اسم راه رشد غیرسرمایه‌داری باز شد که کشورهای مثل لیبی، سوریه و الجزایر و کشورهای که بیشتر در کمپ شوروی بودند، این راه را پیش گرفتند. راه رشد غیرسرمایه‌داری چند مشخصه داشت؛ این بود که طبیعتاً اجازه رشد به بخش خصوصی و جریان صاحب تملک ابزار خصوصی نمی‌دادند و یا کمتر می‌دادند. دولت محور اقتصاد و توسعه بود و به تجارت بین‌الملل با کمپ اروپای شرقی پیوند داشتند. راه رشد غیرسرمایه‌داری بعداً به بخش گسترده‌ای از آفریقا و بخشی از آسیای خودمان کشیده شد.

زردهای سرخ ← جنبش صدها گل، حضور در همه جهان

اما چین هم همچنان که صحبت شد، ۸۰۰ میلیون جمعیت داشت، انقلاب نسبتاً موفقی بود و توانسته بود مساله سواد و نان را توانسته بود حل کند، سازمان‌دهی اجتماعی-اقتصادی را توانسته بود حل کند و آرام‌آرام داشت سری از بین سرها در می‌آورد. در خود چین نیمه دهه ۶۰، همین دورانی که داریم از آن صحبت می‌کنیم، مائو حرکتی راه انداخت به اسم جنبش صدها گل، که مضمونش این بود که بگذار صدها گل شکوفان شود. از دل جنبش صدها گل، انقلاب فرهنگی را به وجود آوردند و به نوعی از دل جنبش صدها گل و انقلاب فرهنگی تسویه جریان شبه‌لیبرال در حزب کمونیست چین مدنظر بود که این اتفاق هم افتاد. بعداً هم خانم مائو با سه نفر دیگر که به گروه چهارنفره معروف شدند، ادامه‌دهنده جریان انقلاب فرهنگی بودند که بعداً دستگیر شدند و در دهه ۸۰ چین که لیبرال‌ها سرکار آمدند، محاکمه شدند.

در همین دوران که از آن داریم صحبت می‌کنیم، سال‌های ۷۱ تا ۷۲ [میلادی] یخ روابط چین و آمریکا با سفر کسینجر به پکن شکست، رابطه دیپلماتیک بین چین و آمریکا برقرار شد. قبل از آن تیم پینگ‌پنگ آمریکا به چین رفت و تیم پینگ‌پنگ چین هم به آمریکا رفت و شد دیپلماسی زمین سبز و توپ سفید. بعد از چراغ سبز آمریکایی‌ها، چینی‌ها به عضویت همه مجامع بین‌المللی در آمدند؛ صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و کمیته المپیک و فدراسیون‌ها.

چینی‌ها آن موقع قهرمانان برجسته‌ای داشتند، مثلاً نی‌چی چین^{۳۰} پرنده ارتفاع بود، رکورد او ۲,۲۹ بود که از رکورد همه مثلاً والرئ برومل^{۳۱} روسی هم بالاتر بود اما چون عضو فدراسیون بین‌المللی نبودند، رکوردهایشان را قبول نمی‌کردند یا بعضی از وزنه‌بردارهایشان هم همینطور بودند. اما چینی‌ها برای اولین بار به بازی‌های آسیایی^{۱۳۵۳} در تهران و بعد هم بازی‌های المپیک ۱۹۷۶ مونترال کانادا آمدند.

این نمای جهان بود؛ دفاع رزمنده حماسی، یک نبرد تاریخی، رهیافت‌های انقلابی، مقاومت‌های نژادی، پرچم دانش‌جویی، جنبش ضد جنگ، راه رشد غیر سرمایه‌داری و زردهای سرخ.

حالا در این جهان اتفاقات اقتصادی-اجتماعی هم الا ماشاءالله می‌افتاد. رقابت فضایی، تسخیر فضا، خرداد سال ۱۳۴۸ خودمان بود که ۱۹۶۹ آپولو ۱۱ به هوا رفت و آن سه نفر معروف که اول هم نیل آرمسترانگ^{۳۲} بود به سطح ماه پا گذاشتند و جهان در زمینه علم و پیشرفت هم توقف نمی‌کرد. ما چون نه می‌رسیم و نه می‌توانیم که جهان را از مناظر مختلف ببینیم، این منظر، منظر سیاسی، اقتصاد سیاسی و مبارزاتی و تشکیلاتی جهان بود.

استیصال امریکائی

یک اتفاق مهم در اینجا رخ داد، بعدا که به ایران می‌آییم با آن کار جدی داریم. اتفاق مهم این بود که آمریکایی‌ها در همه‌جای جهان به‌خصوص در ویتنام درگیر شده بودند. در ویتنام بعد از اینکه فرانسوی‌ها شکست خوردند، آمریکا مجبور شد ۱۰ سال در آنجا بایستد. برایش هم حالت حیثیتی داشت چون دیگر رهبر جهان سرمایه‌داری بعد از جنگ شده بود. بعد از جنگ اروپایی‌ها امکان جنگیدن و سازوکار امپریالیسم کهن سوار کردن را در هیچ‌جا نداشتند، لذا آمریکا رفت. آمریکایی‌ها رفتند و تا [سال] ۷۵ [میلادی] در آنجا گیر افتادند و به استیصال رسیدند، مستهلک شده بودند و منفور هم بودند. فرض کنید فرمانده جنگ ویتنام ژنرالی به اسم وست‌مورلند^{۳۳} بود که قد و قامت رشیدی داشت و همیشه پشت جیب می‌نشست و تصاویرش را در تلویزیون ایران زیاد نشان می‌دادند. وست‌مورلند منفورترین بشر جهان آن موقع بود و همه آن زمان نسبت به او کینه داشتند. بعد هم از نیکسون و اینها [نفرت داشتند].

تدبیر امریکائی: بگذار دیگران به جای ما بجنگند

[آمریکایی‌ها] هم به استیصال رسیدند، هم حیثیتی در جهان نداشتند و انگشت سبابه جنبش رادیکال جهان به سمت جمهوری خواهان آمریکا بود، [در نتیجه] ناشی از این استیصال به یک تدبیر رسیدند؛ در ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ نیکسون، رییس جمهور و کیسینجر، وزیر امور خارجه که مغز متفکر، هارواردی و تیپ تئوریک و سیاسی بود، در جزیره‌ای به اسم گوام نشستی داشتند و به یک جمع‌بندی تاریخی رسیدند که مضمونش همین جمله شد: «بگذار دیگران به جای ما بجنگند». [این جمع‌بندی] محصول استیصال بود و تحلیل‌شان هم درست بود که ما الی ماشاءالله با همه جهان درافتاده‌ایم و به اندازه کافی هم مستهلک شده‌ایم و امکان اینکه بخواهیم کماکان پلیس جهان واقع شویم را نداریم. به این رسیدند که در مناطق مختلف متحدانی را پیدا کنیم که قابلیت داشته باشند به جای ما بجنگند. در ایران این «بگذار دیگران به جای ما بجنگند»، توسط نیروهای قبل از انقلاب به «ژاندارم منطقه» مصطلح شد. یعنی گفتند هر منطقه را برگردیم و یک پاسدار کیفی پیدا کنیم که اگر اتفاقی افتاد به جای اینکه ما وارد شویم، آن پاسدار کیفی ایفای نقش کند. جاهای مختلف جهان پاسدار کیفی گماردند، در منطقه‌ی ما در سفر خرداد ۵۱ یا ژوئن ۷۲ که نیکسون و کیسینجر با یک هیات گسترده به ایران آمدند، مسوولیت و حفاظت منطقه را به شخص شاه و رژیم ایران دادند و اصطلاحاً ایران ژاندارم منطقه خودمان شد. دیگر آن زمان آمریکا می‌خواست جنبش چپ ظفار را سرکوب کند، فرماندهی با انگلستان و آمریکا بود، نیروی عمل‌کننده ایران بود و آن موقع -جلسات بعد می‌رسیم- بخشی از سربازان وظیفه را به ظفار فرستادند. لذا این تدبیر امریکایی در جزیره گوام که در دوران اوج استیصال امریکایی‌ها بود، [موجب] تقسیم‌کار سیاسی-اقتصادی در کل جهان شد و بخشی از مسوولیت را به پاکستان، بخشی را به برزیل، ایران و کره جنوبی دادند و این [تقسیم‌کار] محصول این فضا بود.

یک دیدگاه تئوریک

آخرین بحث در همین دوران از آغاز یا دقیق‌تر بگوییم نیمه دهه ۶۰؛ یک دیدگاه تئوریک توسط چینی‌ها آمد. مائو تیپ چندوجهی بود، اهل فکر و اندیشه بود، مثلاً در بحث تضاد خیلی به اصول دیالکتیک مارکسیست‌های سنتی اروپای غربی یا شوروی بسنده نکرد. خودش بحثی دارد، بحث تضاد مائو؛ که در ایران هم نیروهای سیاسی و حتی بخشی از مذهبی‌ها از آن خیلی استفاده کردند. واضح یک نظریه تضاد بود و به فونداسیون چهار اصل دیالکتیک بسنده نکرد و خودش به آن تبصره‌هایی زد. در تبیین جهان سیاسی هم ذهنش فعال بود و تیپ تشکیلاتی و سازمان‌ده و چندوجهی بود.

تسه جهان

[مائو] در این دوران آمد و دو گریز تئوریک زد؛ تسه جهان را داد، که یک جهان، جهان امپریالیسم، یک جهان، جهان سوسیالیسم است و یک جهان هم وجود دارد که قابلیت‌های ویژه خودش را دارد. یعنی همان انگاره‌ای را که در ایران مرحوم خلیل ملکی داشت، مائو آن را فرمولیزه‌تر و جدی‌تر کرد و به آن پر و بال بیشتری داد. در ایران هم بخشی بودند که به سه‌جهانی معروف شدند، در جهان هم بعضی‌ها سه‌جهانی بودند. در ایران هم، مثلاً این جریان پیکاری‌ها که از دل مجاهدین درآمدند، تقریباً سه‌جهانی بودند.

سوسیال امپریالیسم

مائو در جُوفِ تسه‌جهان یک گریز تئوریک-سیاسی هم زد؛ سوسیال امپریالیسم. آن موقع برای شوروی خوش‌آیند نبود که چین در مقابلش قطب بشود، اما چین راه بومی خودش را رفت. چین کارگری نداشت که مبارزه پرولتری راه بیاندازد، بافت اصلی اقتصادی-اجتماعی چین فلاحتی بود و صنعت تازه شکل گرفته بود و کاملاً فرودست کشاورزی بود. لذا چینی‌ها برخلاف شوروی در انتخاب تاریخی طبقه به دهقانان روی

آوردند. تقریباً می‌شود گفت که در نقطه مقابل شوروی قرار گرفتند که برایش خوشایند نبود. چینی‌ها در دهه ۶۰ تا اول دهه ۷۰ خودشان به قطب تبدیل شده بودند. مائو در این کشاکش شوروی را نقد کرد و به شوروی واژه مرکب سوسیال‌امپریالیست را اطلاق کرد. به این مفهوم که شما سوسیالیست هستید ولی مناسبات با پیرامون و کمپ خودتان، مناسبات امپریالیستی است و همان فورمولاسیونی را که آمریکایی‌ها در کمپ خودشان با پیرامونشان برقرار کرده‌اند، شما هم به نوعی با کمپ خودتان مثلاً کشوری مثل کوبا یا کشورهای اروپای شرقی برقرار کرده‌اید. پس مائو در دوران خودش نقش تئوریک ایفا کرد.

اگر بخواهیم [بحث] جهان را جمع کنیم، جهان در آن دوران چند ویژگی داشت؛ یک وجه آن کورانی و غلیانی بود. تدابیر، تدابیر رادیکالی بود. وجه بعدی اینکه نیروهای مبارز در وضعیت تعیین تکلیف از مناظر مختلف، با جهان، با منطقه با کشورشان، با نیروهای حاکم و ... قرار داشتند. وجه بعدی این بود که نیروها باور داشتند که امکان و توان تغییر جهان و پیرامون خود را دارند و وجه آخر هم امیدهای ایدئولوژیک-تاریخی بود که نیروهای مبارز در آن زمان داشتند.

ان‌شالله در پرتو این شماتیک از جهان به سراغ ایران خودمان و تحولات تاریخی خاص میهن خودمان می‌رویم.

پرسش و پاسخ

* در مورد صحبت آقای محمدی در جلسه قبل سوال داشتیم، برای امروزی‌ها ایدئولوژی و امید کنار رفته است و الان دیگر تنها مرز قرمز سیاستمداران منافع ملی مردمانشان است. در این راه ممکن است بی‌عدالتی و بی‌اخلاقی را هم بپذیرند و به سرنوشت کشورهای دیگر خیانت هم بکنند. این راه واقع‌گرایانه‌ی امروز شده است و ظاهراً اخلاق و سیاست باهم یکی نمی‌شوند. اما آقای محمدی در جلسه پیش گفت که نه [این‌طور نیست و] هنوز اصول مقدسی برای سیاست وجود دارد که باید رعایت کنیم. نظر شما چیست؟

آقای محمدی کسوت، تجربه و علمی دارند که من هیچ‌کدام از آن‌ها را ندارم و صاحب‌نظر نیستم، من فقط دغدغه دارم. در بحث آقای محمدی باید سوال مشخص از خودشان بشود. اما من در حد محدود خودم [نظرم را می‌گویم]. ما الان در دورانی واقع شده‌ایم که بناست همه منطقه‌ها از هم جدا بشود، اما در عالم واقع مناطق کاملاً جدا از هم نداریم. در جهانی که به سر می‌بریم اگر شما هر منطقه را به یک نعلبکی که سطحی دارد و می‌شود یک دایره‌ای در حاشیه بیرونی‌اش زد [تشبیه کنیم]، این نعلبکی‌ها الان همه روی هم قرار گرفته‌اند. جاهایی هست که نعلبکی‌ها باهم مناطق هاشورخورده‌ی مشترک دارند. حوزه سیاست و حوزه اخلاق و حوزه سیاست و حوزه مذهب نعلبکی‌هایی هستند که کاملاً مجزا و دور از هم نیستند. عناصری در درون هر کدام وجود دارد که آن عناصر، عناصر کشنده است. مثل همان ابزار رملی که برای احضار روح به کار می‌برند و نعلبکی را می‌کشند، یک عنصر کشنده [هم] درون این نعلبکی‌هایی که هر کدام نماینده یک منطقه‌ای هستند، [وجود دارد] که نعلبکی‌ها را تاحدی روی هم قرار می‌دهد. آن‌وقت اگر حاشیه‌ی این نعلبکی‌ها را رسم کنیم می‌بینیم که سیاست و اخلاق باهم حوزه

مشترک دارند، مذهب و سیاست هم با هم حوزه مشترک دارند. دوردست را من خیلی خبر ندارم، [اما] نمایندگان در تاریخ معاصر خودمان وجود دارند که توانسته‌اند با پرنسیپ‌ها و منش خودشان این دو حوزه را باهم آشتی بدهند. آن‌ها به نوعی در باور و اعتقادات ما هم رفته‌اند و قابل بیرون رفتن نیستند. یکی از آن‌ها گاندی است که الان مورد احترام کل جهان است؛ شاید در دهه ۴۰، ۵۰ و ۶۰ میلادی اینقدر که الان قدر گاندی شناخته می‌شود و به درستی به او ارج می‌نهند، [او را نمی‌شناختند]. اگر با ادبیات آخوندی صحبت کنیم، آن موقع گاندی را هم یک منطقه‌الغراغ می‌دیدند اما این‌طور نبود؛ او هم منطقه‌ای بود که الان سلول‌های زنده‌اش نعلبکی را بلند کرده و با مناطق دیگر آشتی داده است. در ایران خود ما هم مرحوم مصدق بود. فرض کنید من به دلیل تعلق‌هایم به حنیف‌نژاد خیلی علاقه دارم و اسم فرزندانم هم حنیف است، اما آدم در خلوت خودش که می‌رود یا فرض کنید [وقتی] در حوزه پژوهش جدی‌تر و دقیق‌تر [درباره] مصدق می‌رود، می‌بیند که او نسبت به عناصر ایدئولوژیکی که در ایران بودند مثل مجاهدین اولیه، یا شریعتی، یا مثل آقای طالقانی و مهندس بازرگان، ارتفاع دارد. در حالی که مصدق تظاهر مذهبی نمی‌کرده و تظاهر ایدئولوژیک هم نداشته است، اما در حقیقت یک خدای مبشر و ناظر و یک اخلاق دینامیک درونش بوده است، گاندی هم به همین ترتیب. گاندی مذهبش مثل ما نبوده است اما دو ماه، روزه‌های ۴۸ ساعته طولانی با یک بادام و یک جرعه می‌گرفته که در مخیله‌ی ما نمی‌گنجد؛ بالاخره یک چیزی او را می‌کشیده است. آن چیز یا عناصر زنده مورچه‌وار و آرام‌آرام آن نعلبکی را می‌کشند. به رغم این‌که در نظر اول نعلبکی حوزه مستقل خودش را دارد و با هیچ نعلبکی دیگری رخ به رخ و دهان به دهان نمی‌شود و بوسه نمی‌دهد و بوسه نمی‌گیرد، گاندی و مصدق با روش و منش خودشان به خاطر منبع الهامی که درون خودشان بود و به دلیل پرنسیپ‌های اخلاقی‌شان، این نعلبکی‌ها را باهم لب‌به‌لب کردند.

از لب‌به‌لب کردن این‌ها ما الان مناطقی داریم که دیگر منطقه‌الفراغ نیست، اخلاق یک چیز نیست و سیاست چیز دیگری؛ این‌ها منطقه‌هاشورخورده ترسیم کردند. رفتار گاندی را نگاه کنید، راه‌پیمایی طولانی از کویر تا لب دریا در هند، نمک را از دریا می‌گیرد و جلوی خورشید می‌گذارد تا آب تبخیر می‌شود و سمبلی می‌شود تا دیگر نمک وارداتی از انگلیس مصرف نکنیم و این نمک را با این که فراوری و زدوده نشده استفاده کنیم. نوعاً هم ایدئولوژیک برخورد کرده است. یک جمله تاریخی دارد که شیطان در کالای انگلیسی نهفته است، کالای انگلیسی را که حاوی شیطان است، در میدان‌ها جمع کنید و آتش بزنید. در مرحله بعد کادی بپوشید، کادی زبر و خشن است و در تابستان زخم و خارش ایجاد می‌کرده است. گاندی چنین ویژگی‌ای داشته است، مصدق هم در ایران ما به همین ترتیب. آنها با پرنسپ‌های اخلاقی‌شان توانستند حوزه‌ی سیاست و اخلاق را آشتی بدهند و منطقه‌الفراغ‌ها را به منطقه مشترک تبدیل کنند. انسان‌هایی در جهان کاروان بشریت را به پیش بردند که توانستند این نعلبکی‌ها را بهم برسانند و منطقه‌ی مشترک ترسیم کنند. کسانی منطقه مشترک بین مذهب و سیاست برقرار کردند، منزه آمدند و منزه رفتند؛ در ایران ما بازرگان در یک سطح این‌طور بود، حنیف با همه جوانی‌اش این‌طور بود، طالقانی در سرآمد همه کسانی که ما می‌شناسیم این‌طور بود. آنها در مقابل قدرت از حق خودشان کوتاه نیامدند. این حق ایدئولوژیک و ذاتی است. چون جزیی از وجود کل هستیم و وجود کل هم از هر قیدی آزاد است، ما هم آزاد به دنیا آمده‌ایم. آزادی ما را نه جمهوری اسلامی اعطا کرده و نه رهبران‌ش؛ ما از بطن مادر با آن آزادی آمدیم. آقای طالقانی با این تلقی هم مقابل نظام رضاخان ایستاد، [هم] در دوره شاه برخورد کرد و سرآمد هم برخورد کرد. [در برخورد با] اولین مورد شکنجه‌ای که بعد از انقلاب رخ داد، اولین آدم‌ربایی که غرضی پایه‌اش را در کمیته پشت سفارت آمریکا گذاشت، آقای طالقانی چه کرد؟

در حکومتی که سه ماه بیشتر از عمرش نمی‌گذشت، همه توجه می‌کردند که ممکن است زندان و شکنجه [در] جایی باشد اما سیستماتیک نیست، اما نه! از اول سیستماتیک شد. چه کسی جلوی آن ایستاد؟ آقای طالقانی ایستاد، سه روز قهر کرد و زد به بیابان؛ حرکت بسیار سمبلیکی بود، مردی که چندماه بود از زندان آزاد شده بود به بیابان زد و رفتند و با سلام و صلوات آوردندش. این‌گونه افراد می‌توانند روی مواضعی بایستند. اگر بخواهیم بحث را خلاصه کنیم به نظر من اخلاق و سیاست و مذهب و سیاست حوزه مشترک دارد. اتفاق منفی که در این دو دهه گذشته، خصوصاً دورانی که به اصلاحات موسوم شد در جامعه ما رخ داد، [این بود که] کار سیاسی و فعالیت سیاسی ترجمه و مرادف شد با بده بستان و چانه‌زنی و لابی. خیلی حرجی به بچه‌های فعلی دانشگاه‌ها و انجمن‌ها و تحکیم و غیره و ذالک نیست. این‌ها چه کسی را دیدند؟ چشم باز کردند لابی دیدند، چشم باز کردند چانه‌زنی و بده‌بستان غیرشفاف و غیرآواریمی دیدند. طبیعی است [وقتی] شرایط پیچیده است و پیرامون پیچیده است، [دانشجوی] ۱۸-۱۹ ساله هم پیچیده می‌شود. اتفاقات خوشی در ۱۵-۱۰ سال گذشته از محل تغییر باور در حوزه‌ی مبارزه سیاسی در ایران رخ نداد. الان دیگر یک نیروی سیاسی مبارزی را که پرنسپ‌های خودش را حفظ بکند، خیلی کم می‌بینید. یک تیپ‌هایی هستند که آخرین تیرهای ترکشند و اگر این‌ها هم بروند دیگر نماینده‌ای ندارند. محصولش چه شد؟ جریان‌های مبارز در ایران که الان رسیدند به بده بستان و لابی و چانه‌زنی از اول اینطور نبودند، این‌ها هم بچه‌های آرمان‌خواه دهه ۵۰ بودند و یا شلاق خوردند و زندان رفتند یا بالاخره هزینه‌هایی را متحمل شدند و چیزهایی را از دست دادند. در چه سیری آن‌ها به این‌جا رسیدند؟ نتیجه چه شد؟ نیروهای فعال سیاسی ایران تبدیل شدند به کارمند، کارمند سیاسی با تلقی شرکت سهامی از تشکیلات. حالا این تشکیلات یا سازمان است، یا حزب و ان‌جی‌او و هرچه که هست،

ما در این تشکیلات سهمی داریم و این سهم را هم باید تحت هر شرایطی حفظ کنیم. چرا جریان اپوزسیون در ایران [...] من که هنوز زیر ۵۰ سال هستم و خیلی دوردست را نمی‌دانم چه خبر بوده است اما [در طول] این سال‌هایی که دیده‌ایم، هیچ دوره‌ای در ایران نبوده است که جریان موسوم به اپوزسیون در حفظ وضع موجود مشارکت کند. خیلی اتفاق مهمی است، که همه ریشه‌های تاریخی، ایدئولوژیک و اخلاقی دارد.

سکوت، سکوت، سکوت، مماشات، مماشات، مماشات و سازش، سازش، سازش؛ محصول تبدیل یک عنصر مبارز اجتماعی، با پرنسپ اخلاقی و حافظ حریم‌ها به یک کارمند سیاسی بروکرات تکنوکرات است که در حقیقت سهمش را از شرایط قدرت می‌طلبد. بخشی از اپوزسیون -چه درون حاکمیت و چه بیرون حاکمیت- اگر سهم الشراکتشان را بدهی، هیچ نخواهند گفت. این محصول جدا کردن این منطقه‌هاست، ولی بالاخره بپذیریم که -چه در حوزه‌ی مذهب و چه در حوزه سیاست- بانی و مدیر ارشد این جهان خودش در پی تغییر است. رادیکال‌ترین عنصر جهان که وضع موجود را بر نمی‌تابد، خود خداست. خلق جدید، خلق نوبه نو؛ جهان را ببین، بهترین حرف را بشنو، پیرامونت را تغییر بده، سیر طی کن، سیر طی کن و سیر طی کن، همه توصیه‌های کسی است که وضع موجود را بر نمی‌تابد^{۳۴}. اگر خدا اهل برتابیدن وضع موجود بود، به همان خلق اول اکتفا می‌کرد و لشکر یا سپاه‌لشکری از انسان‌های بدوی غارنشین داشت که هیچ چیزی هم از جهان و هستی و مکانیزم‌ها درک نکرده بودند و کاملاً تمکین می‌کردند و از خدا می‌ترسیدند و رعشه به بدنشان می‌افتاد وقتی اسم خدا را می‌شنیدند. ولی این اتفاق نیافتاد؛ خلق جدید، خلق جدید! خدا در سرفصل‌های مبارزه، اختراع، اکتشاف و ... فعال است و با همه جلال و جبروتش در جهان فعال است. ایران خودمان را بگوییم -جهان را که من نرفته‌ام و ندیده‌ام چطور است، فقط شنیده‌ام و خوانده‌ام- که هر وقت هر

عنصری در هر حوزه‌ای (چه حوزه علم، چه حوزه سیاست، ایدئولوژی، تحول اجتماعی و...) صادقانه و آکواریمی از سرِ اعتقاد و از سرِ ایده و آرمان به همان منافع ملی که جناب‌عالی روی آن تاکید می‌کنید آمده است، خدا آب و جارو دست گرفته و دولا شده و [جلویش را] آب و جارو کرده است. پس این خدا، خدای مبشر است، خدای منتشر است و اگر در حوزه کار سیاسی دخالت داده بشود در حوزه‌ی مشترک مذهب و سیاست، نه از نوع جمهوری اسلامی و القاعده، نه از نوع عربستان- با شاخص‌هایی که ما درون ذهنمان هست، اتفاق‌های مهمی رخ خواهد داد. به نظر من این‌که در این ۱۵-۱۰ سال گذشته مصدق در ایران و گاندی در همه جهان به طور نسبی به جایگاه طراز عرش خودشان رسیده‌اند، [حاصل] موضع‌گیری مردمان نسبت به وضع موجود است. روزنامه‌ی رستاخیز که از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ چاپ می‌شد، روزنامه کاملی بود؛ دو صفحه ورزشی خوب داشت، دو صفحه هنر، دو صفحه هم سیاست داشت که یک صفحه آن ترجمه بود. دی ماه سال ۵۵ یک صفحه ترجمه بود که تیتراژ هم کرده بود، عنوان مقاله از نیوزویک بود: نه مارکس و نه مسیح؛ تحلیل مقاله این بود که مردم غرب دیگر به سرفصلی رسیده‌اند که نه مارکس ارضایشان می‌کند و نه مسیح؛ یک عنصر نو و جدیدی می‌خواهند که مردم را به سطح معنا و عمق جدیدی ببرد. الان به نظرم هم در سطح ایران همین‌طور است: از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست. در این کادر، مصدق برجسته می‌شود، گاندی برجسته می‌شود. در حقیقت اینها آموزگارانی می‌توانند باشند و هستند که استاد آوردن این دو نعلبکی و لب به لب کردن این دو باهم هستند و تشکیل یک منطقه‌ی مشترک و نه منطق الفراغ می‌دهند. این منطقه الفراغ‌ها بوده است که حاکمیت جمهوری اسلامی را به یک قدر قدرتی تبدیل کرده که هیچ کس دیگر نمی‌تواند با او حرف بزند و هیچ حقوقی برای کسی قائل نیست. این منطقه فارغ بوده که نیروی مبارز ایران را تبدیل به یک کارمند سیاسی به

دنبال سهم الشراکه، تبدیل کرده است.

اینقدر که به ذهن محدود من و زبان الکنم می‌رسد این حوزه‌ها قابل آشتی دادن هستند و این انسان‌ها که شاخصشان گاندی و مصدق است، مبشر چند چیز هستند؛ حداکثر انرژی برای تغییر پیرامون با حداقل بهره‌گیری. گاندی چه چیزی از جهان خواست؟ چه تذلد جنسی و ذائقه و طعم و خوابگاه گرم و نرم برد؟ [او] چیزی از جهان نخواست. مصدق هم همینطور. مرحوم حبیب لاجوردی یک مصاحبه یک ساعت و نیمی دارد با پسر دکتر مصدق، دکتر غلامحسین خان. غلامحسین خان چیزهای خیلی ریزی از پدرش می‌گوید. می‌گوید وقتی والی فارس بود و می‌خواستیم به تهران بیاییم، با خانواده آمدیم — حدوداً سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ یا ۱۳۰۴ می‌شود — می‌گوید یک کاروان بود و تعدادی هم کارگر بودند که کمک می‌کردند ما به تهران بیاییم. نزدیک اصفهان سانحه‌ای روی داد و دست و پای چند تا از کارگرها شکست، می‌گوید پدرم به ما گفت: ما با هم به سفر آمده‌ایم، کارگرها از ما هستند و ما از کارگرها، تا این‌ها خوب نشوند ما از اینجا تکان نمی‌خوریم. می‌فرستد پزشک و شکسته‌بند می‌آورند، یک ماه در بیابان بی‌هیچ امکانی. کارگرها که خوب می‌شوند، قادر به راه رفتن می‌شوند، می‌گوید ما آماده رفتیم. این [جمله] را چه کسی می‌تواند بگوید؟ الان در این تیپ‌هایی که ما می‌شناسیم چه کسی اینطور فکر می‌کند؟ بالذاته و نه به ضرورت. به نظر من درست است افرادی از این دست کمند، اما بالاخره آموزگارند. ما که موسی نیستیم خدا با ما حرف بزند. قدیمی‌هایی که اهل حکمت بودند می‌گویند خدا در مشورت است، یعنی اگر خواستی کاری صورت بدهی، عقلایی‌تر رفتار کنی، مشورت کن، خدا آنجا وارد می‌شود. خدا از طریق بعضی اشخاص هم بر ما ظاهر می‌شود. این منش گاندی و مصدق و رهیافت‌هایشان [است] که می‌تواند خلق را بسیج کند، گاندی می‌تواند در کنار تاگور روشن‌فکر شاعر، روسپی را هم پشت جبهه مبارز ضد

استعماری بیاورد، خیلی هنر است. این یک کار خدایی است. خدا از روسپی صرف نظر نمی‌کند، این ما هستیم که این‌طور خط‌ها را بین آدم‌ها می‌کشیم و آخر سر به نقطه‌ای می‌رسیم که ما می‌مانیم و خودمان و کسی نیست که با او حرکت کنیم. این است که خصوصاً مساله اخلاق و سیاست منطقه‌ی مشترکی دارد و اگر پرنسیپ [اخلاقی] نباشد در وجه حاکمیتی‌اش تجربه جمهوری اسلامی را داریم که رییس‌جمهورش می‌آید نگاه به دوربین تلویزیون می‌گوید و کذب می‌گوید. این خیلی اتفاق مهمی در ایران است، در ایران کذب قبح داشته است. ما از [وقتی] دبستان بودیم، کسی دروغ می‌گفت دیگر بچه‌ها هیچ چیز از او باور نمی‌کردند، داستان کتاب‌های دبستان ما چوپان دروغگو بوده است. در عرف ایرانی کذب قبح داشت، حالا سخنگوی دولت می‌آید از ۲۰ دقیقه‌ای که با خبرنگارها صحبت می‌کند، هفت‌هشت دروغ محض می‌گوید. تو وزیر اقتصاد را به استعفا رساندی و بعد می‌آیی می‌گویی دروغ سیزده است؟ مگر مردم ابله‌اند؟ این‌ها اتفاقات مهمی است که در ایران رخ می‌دهد. متنها چون حاکمیت در آنتن است ما فقط حاکمیت را می‌بینیم. اگر اپوزسیون هم در آنتن بیاید از این اتفاق‌ها رخ می‌دهد. یک اتفاق محوری در کشور ما افتاده است. یک انفجار بی‌صدا در کشور ما رخ داده که ترکشش همه را -هم حاکمیت و هم نیروها را- گرفته است. یعنی الان در سطح خانواده‌ها هم اعتماد نیست. من از بچگی عادت داشتم که صفحه حوادث را هم می‌خواندم، هر روز در روزنامه شوهر کشی هست، شوهر با همدستی دوست و رفیق کشته شده است. از آن طرف هم که فسادهای مردهای زن‌دار الا ماشاءالله هست. الان شما پیرمردهای ما را ببینید (بخصوص فرهیخته‌ها که معلمی بوده، استادی بوده، کارگر خوبی بوده، صنعتگری بوده) خیلی در ایران مهم است که حلقه هنوز هم دست خانم و هم دست آقا هست و اینقدر شسته شده و لیف خورده و اصطکاک پیدا کرده که فقط پوسته‌ای از آن مانده است. این حلقه نشان دهنده اعتماد و

علقه اولیه زن و شوهری بوده است که در ایران ۷۰-۶۰ سال باهم زندگی کرده‌اند. الان چه اتفاقی می‌افتد؟ مهری که ۱۳۶۴ سکه بوده، فردای عقد به اجرا گذاشته می‌شود. این تقصیر آن دختر ۲۰ ساله نیست، اتفاقاتی افتاد[ه] است. الان بحث اجرت المثل را جمهوری اسلامی پشت داده است، کی در ایران مادر شیر داده که پولش را بگیرد؟ کی چنین پدیده‌هایی بوده است؟ پول جانشین عشق به فرزند، سکه جانشین عشق به زوج. اگر دو تا زوج اول زندگی دست به دست هم ندهند، دیگر می‌خواهند دست به دست چه کسی بدهند؟ زندگی که فردای [آغازش] بخواد ۱۳۶۴ سکه پرداخت بشود یا نشود، چه ارزشی برای پایداری دارد؟ به نظر من اتفاق‌های محوری در ایران رخ داده است که نتیجه تفکیک این مناطق از همدیگر است. حالا به نظر من اگر بشود با تأسی به همین مدل‌ها و با تأسی به سنت خود خدا، کتاب را بگذارید وسط، کتاب هستی را یک موضع تلقی نکرده، تاریخ را یک حوزه، اخلاق را یک حوزه، اجتماع را یک حوزه، زندگی زناشویی را یک حوزه [...]، نه! اصلاً چنین چیزی نیست. نعلبکی‌های متعددی هستند که با هم حوزه مشترک دارند. به نظر من اتفاق خیلی منفی‌ای رخ داده که این حوزه‌ها از هم سوا شده است و همه مبلغ و مروج این حوزه‌ها از هم هستند. به نظر من اگر حوزه دل با حوزه عقل در ایران پیوند بخورد، اتفاق مهمی رخ می‌دهد. خدا هم نماینده‌ی دل است و هم عقل، بی‌حس و بی‌دل و عبوس نیست، بالاخره آفرینش از سر عشق است. نیم بیت خیلی قشنگی هست که می‌گوید: کوه بی فرهاد گاهی است به دست باد^{۳۵}؛ خیلی قشنگ است، اگر عشقی نباشد کوهی نیست. کوه، بدون فرهاد گاهی است به دست باد. خدا هم عقل دارد و هم دل. جامعه ما هم ان‌شالله به سطحی برسد که مرز مشترکی بین عقل و دل که الان هر دو گم شده است و ناشی از گم شدن آن هم عشق گم شده، هم روش گم شده و هم منش گم شده [ایجاد کند].

این افرادی که ما به آن‌ها علقه داریم، روش داشتند، منش داشتند، عقلی

داشتند. الان به نظر می‌رسد همه پیشینیان ما که دنبال تغییر پیرامون بودند خل و چل بودند، خوشی زیر دلشان زده بوده و آنقدر نفت خورده بودند که مست نفت بودند و نمی‌فهمیدند. اینطور نبوده است؛ یک جکی بود زمان ما می‌گفتند از یکی پرسیدند ساندویچ خوردی؟ می‌گوید آره، همان که آخرش مزه کاغذ می‌دهد؟! اینهایی که الان می‌گویند از این جهان با همه طعم‌هایش فقط طعم کاغذ آخرش را حس کرده اند، اما یک چیزی درونشان بوده است. اینکه ما در ایران خودمان به مصدق و در جهان به گاندی پردازیم، جواب می‌دهد. این را بگویم و تمام کنم، محمود خان مصدق می‌گوید من یک بار از خارج آمدم، در دوران تبعید رفته‌ام احمدآباد و چهارتا فاستونی پشمنی آورده بودم. مصدق گفت این چهارتا را برای من آوردی؟ جلو خود من چند روستایی‌ها را صدا زد، خیاط را هم صدا زد و گفت از این چهارتا فاستونی ۱۲ ردا برای ۱۲ روستایی در می‌آید که نسبت به تن من خوش قامت‌ترند. این انسان‌ها را هم ما داشتیم که با همه مادرانه برخورد کردند و حداقل را خودشان برداشتند و حداکثر را به همه دادند. به نظر من همین‌طور که جامعه ما سیری را طی کرده و به این نقطه‌ی فجیع رسیده، آن‌ها هم سیری را طی کردند و به یک نقطه‌ی جدی رسیدند که مهرشان به همه پیرامونشان می‌رسید. نظر کمتر از متوسط ما را خواسته باشید، منطقه‌ها می‌تواند باهم پیوند بخورد و ما نباید عکس‌العمل تجربه ۳۰ ساله مذهب و جمهوری اسلامی قرار بگیریم و از دستمان برای دور کردن نعلبکی‌های محوری از هم استفاده کنیم. این حوزه‌ها یک عناصر زنده‌ای دارند که عشق این عناصر زنده نعلبکی‌ها را به سمت همدیگر می‌کشد. ان‌شالله در ایران یک منطقه مشترکی که هم عقل باشد و هم دل، رقم خواهد خورد.

*** چرا در نمایی که از جهان ترسیم کردید به بهار پراگ ۳۶ و تحلیل آن اشاره نکردید؟

این نمایی عمومی [از جهان] بود، که گفتم در ذیلش اتفاقات دیگری هم بود. اتفاق ۱۹۶۸ در پراگ چکسلواکی را من یادداشت کرده بودم که [در بحث] جنگ سرد بگویم اما فراموش کردم و الان که شما گفتید یادم افتاد. در دهه قبل، دهه ۵۰، یک اتفاق در لهستان افتاده بود، اتفاق لهستان در واقع این بود که جنبش اجتماعی مبارز درون لهستان این [موضوع] را که لهستان تمام و کمال در کمپ شوروی باشد و پدرخواندگی شوروی را بپذیرد، بر نمی‌تایید. در آنجا مقدماتی مقابل لهستانی‌ها کوتاه آمدند ولی در مرحله بعد لهستان سرکوب شد^{۳۷} و بعد در مجارستان هم جنبش [اجتماعی مبارز] سرکوب شد^{۳۸}. [شوروی] با آن تجربه، در دهه بعد یعنی ۱۹۶۸، با چک‌ها در نطفه برخورد شدیدتری کرد. چک در بین همه کشورهای بلوک شرق سابق ممیزه‌هایی دارد. وجه اول این هست که توان صنعتی‌اش بسیار بالاست، در بین ۴۴ هزار تخصص مهندسی که شناخته شده است، چک‌ها ۴۲ هزار [تخصص] را واجد هستند. می‌شود با مسامحه از این منظر گفت که پیشرفته‌ترین کشور صنعتی در اروپای شرقی بودند و در جهان هم عرض‌اندام می‌کردند، در صنعت کشتی‌سازی پیشرفته بودند، در صنعت برق و توربین پیشرفته بودند [...]. این وجه اول است.

وجه دوم این است که نظام دانشگاهی چکسلواکی بسیار پیشرفته‌تر و عمیق‌تر از نظام دانشگاهی کشورهای مثل رومانی، لهستان، یوگوسلاوی و به خصوص بلغارستان بود. این وجه دوم بود.

وجه سوم این بود که [چک] یک جامعه روشنفکری غیرمتشکلی داشت و همیشه روشنفکران معترضی بودند که هم تراوش قلمی داشتند (تراوش بیانی خیلی نمی‌توانستند داشته باشند چون امکانی نداشتند) و [هم] تراوش‌های قلمیشان را غربی‌ها پر و بال می‌دادند و به اصطلاح آگراندیسمان

می‌کردند و می‌گرفتند. این‌ها همیشه چهره‌های شاخص روشنفکری هم داشتند، مثلاً بعد از تحولات اروپای شرقی در چکسلواکی اولین رییس‌جمهور دوران جدید واتسلاو هاول^{۳۹} بود. او روشنفکری آرمان‌خواه و ملی بود، با شوروی سابق و با نظام اقتصادی درون چکسلواکی مرز داشت، توان نسبی مدیریتی هم داشت و کمتر جایی در جهان بود که یک روشنفکر یا نویسنده بیاید و رییس‌جمهور بشود. این است که چکسلواکی ممیزه‌های جدی داشت؛ هم در سطح علمی و دانشگاهی و هم در سطح جنبش روشنفکری.

سال ۱۹۶۸ سال ویژه‌ای در جهان بود. اتفاقات مهمی در جهان افتاد؛ یکی مساله سیاه‌ها و جنبش ضدنژادی در آمریکا و آفریقای جنوبی و مساله مارتین لوترکینگ و المپیک مکزیک، جنبش دانشجویی فرانسه سال ۶۸ و اولین بروز و ظهورهای الفتح و فلسطین بود. در حقیقت فضای جهان باز شد، فضا که باز شد روشنفکر معترض درون چکسلواکی تشخیص داد-تشخیص تاریخی‌اش به‌طورنسبی درست بود- فرصتی پیدا شده که ما هم بتوانیم نفس‌کشی پیدا کنیم. اما شوروی در آن موقع پدرخوانده‌ی بلوک خودش بود و برایش خیلی مهم بود که بلوکش را جمع و جور کند چون بلوک آمریکا [هم] داشت یکی‌یکی قطب از دست می‌داد، در دهه ۷۰ نیکاراگوئه را از دست داد، اگر تهاجم مشترک ایران و آمریکا و انگلیس نبود و جنبش ظفار مهار نمی‌شد در یمن قابوس از دست می‌رفت، در اتیوپی اتفاقاتی داشت رخ می‌داد، در آرژانتین داشت اتفاقاتی رخ می‌داد و... در حقیقت کمپ آمریکا در حال‌ریزش بود. وقتی بروز و ظهور جنبش روشنفکری در چک به‌وجود آمد، خیلی سریع سرکوبش کردند. خیلی ممنون که این اتفاق ۶۸ را تذکر دادید، اتفاق نسبتاً مهمی بود. در بقیه بلوک شرق در دهه‌ای که ما صحبتش را می‌کنیم، اتفاق ویژه‌ای رخ نداد. [اتفاق چک] در سال ۶۸ سرکوب شد اما باز هم نطفه‌های جنبش روشنفکری

نخواهید. چکسلواکی یک فرق دیگر هم با بقیه کشورهای بلوک شرق داشت، در ابتدای دهه ۹۰ که همه اروپای شرقی لیبرالیزه شد و خونین بود (بلغارستان خونین بود، رومانی خونین بود، لهستان درگیر تنش بین جنبش کارگری و حکومت بود) تنها انتقال مسالمت‌آمیز و از طریق انتخابات و بدون خونریزی در چک انجام شد. به این خاطر که یک جنبش نسبتاً پایدار و پرقدمت روشنفکری داشت و برخلاف بقیه کشورهای اروپای شرقی که روشنفکرهایشان اغلب حکومتی بودند، چهره‌های مقبول روشنفکری هم داشت.

۱. اشاره دارد به ترانه‌ای از سازمان مجاهدین خلق با مطلع «جز اسارت و نبرد راه دیگری مجوی بین خلق و ظالمان».

۲. Pick

۳- نیکیتا خروشوف. Nikita Sergeyeovich Khrushchev. (۱۸۹۴-۱۹۷۱)، رهبر حزب کمونیست شوروی از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ و نخست وزیر این کشور از ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۴.

۴- بحران موشکی کوبا (۱۹۶۲)، پس از آنکه در سال ۱۹۶۱ آمریکا طی عملیات ناموفقی معروف به خلیج خوکها سعی کرد حکومت کمونیستی کوبا را ساقط کند، اتحاد جماهیر شوروی به منظور حفاظت از کوبا اقدام به ساخت سکوهای پرتاب موشک میان‌برد در خاک این کشور کرد و اعتراض شدید کندی، رییس جمهوری وقت آمریکا را به وجود آورد. پس از مدتی کشمکش سیاسی سرانجام خروشوف، رییس جمهور وقت شوروی پذیرفت زیر نظر سازمان ملل این سکوها را از کوبا خارج کند و به این ترتیب از جنگ بین دو کشور جلوگیری شد.

۵- Package

۶- Box

۷. Arrange

۸- shift

۹. Full Automation

۱۰. High technology

۱۱. الهیات‌رهای بخش، شاخه‌ای شناخته‌شده از الهیات مسیحی است که به نجات انسان در همه عرصه‌های دنیوی و اخروی اعتقاد دارد. این گرایش از کلیسای کاتولیک آمریکای لاتین و در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی سر برآورده است و به گفته بسیاری عدالت سوسیالیستی را با مفهوم نجات

در مسیحیت پیوند داده است. این شیوه تفکر در مبارزات تھی‌دستان جهان و به خصوص آمریکای لاتین غنا یافته و ادبیات گسترده‌ای را شکل داده است.

۱۲. کامیلو تورس. Camilo Torres. (۱۹۶۶-۱۹۲۲)، کشیش، جامعه‌شناس و چریک کلمبیایی بود. او دانشجوی حقوق بود که در پی کشف حقیقت تحصیل را رها کرد و به صومعه رفت، پس از هفت سال کلیسا را به مقصد دانشکده علوم سیاسی و اجتماعی بلژیک ترک کرد و در آن‌جا گروه تحقیقات اقتصادی-اجتماعی کلمبیا را تاسیس کرد. در بازگشت به کلمبیا به تدریس مشغول شد و شورای دانشگاهیان برای شرکت در پیشرفت‌های اجتماعی را تاسیس کرد. او که از جوانی نظرات منتقدانه‌ای نسبت به نگاه علمی مارکسیسم داشت با برچسب مارکسیست از دانشگاه اخراج شد و جبهه متحد جنبش خلق را بنیان گذاشت و پس از چندی به چریک‌های مسلح در کوهستان‌های کلمبیا پیوست و سرانجام در یک درگیری کشته شد. شرح زندگی و نظریات او به فارسی در کتاب یک کشیش شهید نوشته هومر بارناس پیوست و با ترجمه محمد ابراهیم محبوب منتشر شده است.

۱۳. بریگاد سرخ ایتالیا، یک گروه چریکی مارکسیست-لنینیست در دهه ۷۰ میلادی که با هدف خارج شدن ایتالیا از پیمان ناتو دست به عملیات چریکی شهری می‌زد.

۱۴. بادر ماینهف. Baader-Mainhof، این گروه چپ‌گرا که با نام فراکسیون ارتش سرخ نیز شناخته می‌شود، در سال ۱۹۷۰ ایجاد شد و عملیات چریکی شهری مختلفی را در سطح اروپا انجام داد. نام این گروه برگرفته از نام دو تن از موسسان آن، آندریاس بادر و اولریکه ماینهف بود. اکثر اعضای این گروه در زندان‌ها بر اثر اعتصاب غذا یا خودکشی جان سپردند و از ۱۹۷۸ به بعد فعالیتی نداشتند.

۱۵. ایچ سانچه. Ilich Sanchez. (۱۹۴۷ میلادی)، معروف به کارلوس شغال، چریک و نژوئالیسی است. او در سال ۱۹۷۰ به ارتش آزادی‌بخش فلسطین پیوست و از آن زمان ده‌ها عملیات چریکی در سطح اروپا انجام داد که معروف‌ترین آنها حمله به اجلاس وزرای نفت اوپک در ۱۹۷۵ بود. کارلوس که از سال ۱۹۷۵ در فرانسه به حبس ابد محکوم شده بود، مدتها تحت تعقیب بود، سرانجام در سال ۱۹۹۳ در سوئدان دستگیر شد و در حال گذراندن دوران محکومیت خود است.

۱۶. در سال ۱۹۵۵ فیدل کاسترو به همراه تنی چند از مخالفان و تبعیدیان مورد غضب حکومت ژنرال‌ها در کوبا به مکزیک گریختند و پس از یک سال آموزش چریکی، تشکیل گروه و پیوند خوردن با انقلابیون دیگری از آمریکای جنوبی با یک قایق به نام گرانما وارد خاک کوبا شدند و مبارزات مسلحانه خود را علیه حکومت وقت آغاز کردند. آن‌ها ابتدا در کوه سیه‌رامائسترا کمین کردند و به تدریج روستاهای اطراف و شهرهای کوبا را آزاد کردند. انقلاب کوبا رسماً در سال ۱۹۵۹ پیروز شد.

۱۷. ارنستو رافائل گوارا دولا سانا. Ernesto Rafael Guevara de la serna. (۱۹۶۷-۱۹۲۸)، انقلابی، چریک، پزشک و سیاستمدار آرژانتینی بود. او در ۱۹۵۲ به سراسر آمریکای لاتین سفر کرد و مشاهدات خود در این سفر را برای مبارزات چریکی بکار برد. لقب «چه» به معنای هی‌ی در زبان آرژانتینی است که تکیه کلام او بوده و به همین دلیل از سوی دوستانش به او داده شد و بعدها او با این

نام مشهور شد. چه مبارزات خود را از مکزیک آغاز کرد، سپس به انقلاب کوبا پیوست، مدتی به کمک انقلابیون کنگو شتافت و سرآخر در راه مبارزه برای آزادی بولیوی بود که از سوی توسط ماموران سیا و از سوی دیگر توسط ماموران ارتش بولیوی مورد تعقیب قرار گرفت و سرانجام کشته شد.

۱۸. کارلوس ماریگلا. Carlos Marighella. (۱۹۶۹-۱۹۱۱)، نویسنده و چریک انقلابی برزیلی بود. کتاب او با نام «کتاب کوچک دستی چریک شهری» از جمله منابع مهم الهام بخش مبارزان دوران بود.

۱۹. وو نونین جی‌آپ. Vo Nguyen Giap. (۱۹۱۱)، ژنرال ارتش و وزیر دفاع ویتنام در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ بود. او در جنگ اول هندوچین که به نبرد دین‌بین فو اشتهار یافت نقش فعالی ایفا کرد. این نبرد که در سال ۱۹۵۴ بین ویتنام و نیروهای متحد فرانسه اتفاق افتاد به شکست کامل فرانسه منجر شد. از او کتابهایی چون «اسلح کردن توده‌های انقلابی و تشکیل ارتش خلق»، «جنگ خلق، ارتش خلق»، «نبرد آزادی‌بخش ملی در ویتنام» و... به فارسی ترجمه و چاپ شده است.

۲۰. جنبش آزادی‌بخش ملی توپامارو توسط گروهی از چریک‌های چپ‌گرای اروگوئه در سال ۱۹۶۳ تشکیل شدند. نام آن‌ها برگرفته از نام توپک آمارو، از رهبران ملی‌گرای اروگوئه است که در سال ۱۸۲۸ استقلال این کشور را از برزیل بدست آورد. توپاماروها بر علیه حکومت نظامی وقت که از حمایت آمریکا برخوردار بود، دست به مبارزه زدند. در سال ۱۹۸۵ سرانجام حکومت نظامی پایان یافت و قدرت به دست میانه‌روها افتاد. از این پس توپاماروها مسلح نبوده و زیر لوای حزب چپ‌گرا و میانه‌روی «جبهه وسیع» فعالیت می‌کنند. در سال ۲۰۰۹ یکی از رهبران دوران مبارزات توپاماروها به نام خوزه مایجیکا به ریس جمهوری اروگوئه برگزیده شد.

۲۱. ادگار اسنو. Edgar Snow. (۱۹۷۲-۱۹۰۵). روزنامه‌نگار آمریکایی و متخصص حوزه چین بود. شهرت او به دلیل نوشتن کتاب ستاره سرخ برفراز چین است که طی مصاحبه‌ای طولانی با مائو تسه تونگ به شرح بیوگرافی او می‌پردازد. بسیاری او را به دلیل نگاه جانبدارانه‌اش نسبت به حزب کمونیست شوروی نکوهیده‌اند اما با این حال کتاب‌های او جزو منابع دست اول در مورد چین است. از او کتاب چین سرخ توسط سیف غفاری به فارسی ترجمه شده است.

۲۲. کتاب زردهای سرخ توسط هانری مارکانت، نویسنده و خبرنگار فرانسوی که در جنگ جهانی دوم در چین حضور داشت نوشته شده است. این کتاب توسط هوشنگ منتصری به فارسی برگردانده شده و توسط انتشارات عطایی در دهه ۵۰ خورشید انتشار یافته و چندین بار تجدید چاپ شده است. در واقع هانری مارکانت (نه ادگار اسنو) برای اولین بار اصطلاح زردهای سرخ را بکار برد.

۲۳. والتر سیسترو. Walter Sisulu. (۲۰۰۳-۱۹۱۲)، فعال جنبش ضدآپارتاید و عضو کنگره ملی آفریقای جنوبی بود. او که مبارزات خود را از سالهای جوانی شروع کرده بود، در سال ۱۹۶۵ دستگیر شد و تا ۱۹۹۰ که به همراه ماندلا و تنی چند از فعالان ضدآپارتاید آزاد شد، زندگی خود را در زندان گذراند.

۲۴. نلسون ماندلا. Nelson Mandela. (۱۹۱۸)، رهبر جنبش ضدآپارتاید آفریقای جنوبی و ریس جمهور این کشور در سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ میلادی بود. او که از ۱۹۶۲ تا ۱۹۹۰ را در زندان گذراند، به دلیل روش‌های ضد خشونتش و بخششی که پس از پیروزی در برابر اقلیت سفیدپوست به کار برد، به شهرت رسیده است. هم اکنون او از سیاست کناره گرفته و به فعالیت‌های صلح دوستانه و ضد بیماری‌های ایدز مشغول است.

۲۵. مارتین لوتر کینگ. Martin Luther King. (۱۹۶۸-۱۹۲۹)، الهیات‌دان و رهبر جنبش حقوق مدنی ایالات متحده بود که علیه تبعیض نژادی به پا خواست و در راه هدفش از تعالیم عدم خشونت گاندی و مسیح بهره می‌برد. در سال ۱۹۶۴ بسیاری از خواست‌های او و همراهانش به قانون مدنی آمریکا تبدیل شد و به همین مناسبت جایزه صلح نوبل این سال به او تعلق گرفت. او در سال ۱۹۶۸ در حال سخنرانی برای هوادارانش ترور شد.

۲۶. هارلم. Harlem. معروف‌ترین و مهم‌ترین محله سیاه‌پوست نشین نیویورک و سراسر آمریکاست. این محله در خود سبک‌هایی از موسیقی و ادبیات و تیم‌های ورزشی سیاه‌پوستان را پروراند است. هرچند در دهه‌های اخیر جمعیت مهاجران سفیدپوست اکثریت جمعیتی را از آن خود کرده‌اند هنوز هم مهم‌ترین مرکز فرهنگی سیاهان آمریکاست.

۲۷. تومی اسمیت. Tommie Smith. (۱۹۴۴)، دهنده دو سرعتی آمریکایی آفریقایی تبار است که در بازی‌های المپیک مکزیک با رکورد ۱۹،۸۳ به مدال طلا رسید و بر روی سکوی قهرمانی با دستکش سیاهی که در دست راستش بود، مشتش را گره کرد و به نفع برابری سیاهان شعار داد. این واقعه نمادین در جنبش برابری خواهی سیاهان به سلام قدرت سیاهان (Black Power Salute) مشهور شد.

۲۸. جان کارلوس. John Carlos. (۱۹۴۵)، دهنده دو سرعتی آمریکایی آفریقایی است که در بازی‌های المپیک مکزیک به مدال برنز دست یافت و در حرکت سلام قدرت سیاهان شرکت کرد. ۲۹. اوری برندج. Avery Brundage. (۱۸۸۷-۱۹۷۵)، سرپرست آمریکایی کمیته بین‌المللی المپیک از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۲ بود.

۳۰. نی چی چین. Ni-Chih Chin. (۱۹۴۲). قهرمان پرش ارتفاع چینی. او در بازی‌های جام ملت‌های آسیایی ۱۹۷۴ با رکورد ۲،۱۵ مقام دوم را کسب کرد. این درحالی بود که او در اردوی تمرینی خود پیش از المپیک ۱۹۷۶ مونترال توانست رکورد ۲،۲۹ را بزند که به دلیل رسمی نبودن رقابت‌ها این رکورد برای او ثبت نشد.

۳۱. والری بلومر. Balery Brumel. (۱۹۴۲-۲۰۰۳). قهرمان پرش ارتفاع روس، رکورد او ۲،۲۸ بود که در زمان خود همه رقیبان را پشت سر نهاده بود.

۳۲. نیل آلدن آرمسترانگ. Niel Alden Armstrong. (۱۹۳۰). فضانورد آمریکایی، او اولین انسانی بود که در سال ۱۹۶۹ به وسیله فضاپیماي آپولو ۱۱ قدم به ماه گذاشت. او در سال ۱۳۴۸ به تهران آمد و سفر خود را برای ایرانیان شرح داد.

۳۳. ویلیام وست‌مورلند. William Westmoreland. (۱۹۱۴-۲۰۰۵). ژنرال ارتش آمریکا. او که در

جنگ جهانی دوم و جنگ کره شرکت داشته‌است در جنگ ویتنام در سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۸ سمت فرماندهی نیروهای نظامی آمریکا را داشت.

۳۴. این مبحث در سلسله درس گفتارهای «باب بگشا» به دقت بررسی و باز شده است. مفهوم خلق جدید دز جلسه هفدهم و مفهوم خدای منبع الهام به جلسه ۴۷ تا ۵۰ این درس گفتارها مطرح شده است که در وبسایت hodosaber.com قابل دسترسی است.

۳۵. پاره‌ای است از شعر «تنها تو می‌مانی»، سروده‌ی قیصر امین پور که در دفتر تازه‌ها منتشر شده است.
 ۳۶. از ژانویه تا اوت ۱۹۶۸ در چکسلواکی اصلاحاتی تحت عنوان سوسیالیسم با چهره انسانی انجام شد و فضای سیاسی و فرهنگی این کشور گشایش جدی یافت. این دوره که به بهار پراگ شهرت گرفت با حمله تانک‌های جنگی شوروی پایان یافت و پس از آن تا مدتها خفقان سنگینی بر کشور حاکم شد.

۳۷. در سال ۱۹۵۶ ولادیسلاو کومولگا به دبیر کلی حزب کمونیست لهستان انتخاب شد. او که رهبری میانه‌رو بود دست به اصلاحاتی سیاسی و اجتماعی در کشور زد. در همین حال دانشجویان و برخی دیگر از مردم لهستان برای خروج نیروهای نظامی شوروی از این کشور دست به تظاهرات زدند.

۳۸. در سال ۱۹۵۳ ایمره ناگی رئیس جمهور وقت مجارستان با حمایت دانشجویان دست به اصلاحاتی اجتماعی زد و آزادی‌ها را در این کشور گسترش داد. او همچنین در سال ۱۹۵۶ اعلام کرد که در نظر دارد از پیمان نظامی ورشو خارج شود. شوروی در واکنش به این تصمیم دست به اشغال نظامی مجارستان زد و قدرت را به یانوش کادار، دبیر کل حزب کمونیست مجارستان داد. نیروهای نظامی شوروی پیش از ۲۳ سال در این کشور مستقر ماندند تا سرانجام در پی فروپاشی شوروی، مجارستان را ترک کردند.

۳۹. واسلاو هاول. Vaclav Havel. (۲۰۱۱-۱۹۳۶). نمایشنامه و داستان‌نویس و همچنین اولین رئیس جمهور غیر کمونیست چکسلواکی در ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲ بود. پس از تجزیه این کشور به دو جمهوری چک و جمهوری اسلواکی، او مجدداً از سال ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ پست ریاست جمهوری را در کشور چک به دست آورد او به دلیل تلاش‌هایش در راه انتقال مسالمت‌آمیز قدرت در کشور برنده جایزه صلح نوبل و به دلیل تلاش‌های آزادی خواهانه‌اش در طی جنگ سرد، برنده جایزه صلح گاندی شد.